۳۰۶۳۹
کتابخانه آستان قدس رضوی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۰۹۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۱ ل ۲۲۱ ت ۲۹۷/۹۵۳

سرشناسه: تاریخ نویس، رضاقلی بن محمدتقی، ۱۲۰۷-۱۲۸۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: لجة الألم من حجة الأمم

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۱ ق

صفحه شمار: ۸۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۱۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: محمد ایرانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰

یادداشتها: ۱. این کتاب براساس «اللهوف» تألیف سید بن طاوس نوشته شده است و از ... مستقل می‌باشد. ۲. در ابتدا مقدمه و شعر

موضوع(ها): ۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۳. شعر مذهبی - قرن ۱۳ ق. ۴. مرثیه و مرثیه سرای

شناسه(های) افزوده: الف. ایرانی مجرد، محمد، اهداکننده
ب. عنوان

فهرستنگار: اسفندیار تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

۷۱۲۱

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ایرانی مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج شیخ زین العابدین ملک الواعظین میباشد بکتابخانه آستانقدس رضوی است برحسب وصیت آن مرحوم بشهود ارباب گردید

محمد اسلامی

شماره ۶۸۹

لجة الآلام

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

هو المستعان

تقدیم کتابخانهٔ مبارکهٔ بندگان
حضرت مستطاب اقدس مقدسهٔ سرکار
منیر السلطنه ملکه محترمه
دامت شوکتها از طرف متولی
اتل خانه‌زاد از دولت جاوید
علت گردید فی شهر شوال المکرم
فی سنه ۱۳۱۱

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۴۹۹۰۹

مقدمه

جناب فخامت نصاب میرزا مهدیخان ممتحن الدوله که تحریرات هندسیه را
اقلیدس در زوایای مجلس تعلّم و تدریس نشیند و حلّ اشکال مربع و مثلثرا
غیاث الدین منجّم و مقوّس جای در مدرس گزینند و در علوم دیپلوماسی
و فنون سیاسی و شناخت معرفة الارض از طول و عرض و اقسام ریاضی
چون علمای ماضی است و در علم هیئت اخترشناسی است که نشان از
خواجه نصیر طوسی دارد و آسمان نکری است که سرکوب فضلای فرانسوی و
انگلیسی کند و در السنهٔ خارجه خصوصاً زبان فرانسه یدی طولی و دستی توانا
دارد و بیانی شیرین و لسانی نمکین از منقصهٔ نهان بعرصهٔ عیانش آرد
و مصدق این بیان و فراخور این تبیان کتاب مستطاب مآثر مهدیه است
که بعباراتی رنگین و اشاراتی دلنشین در تاریخ و ترتیب وزارت خارجه و ترجمه
حقوق ملل از جغرافیای دول ایران و دیگر قطعات آسیا مان است تصنیف
کرده بطرزی خوب و روشی مرغوب تألیف نموده الحق دیباچه کتاب
آیندگان و سرمشق ابواب گذشتگان است و اغلبی از بناهای دار الخلافه
طهران که خورنق و سنمار را ترجمانیست مهندس پاره و اندازه گیران بزرگ

اوددوائرها برخاک و سنگ طرح اندازند و پایه [redacted] بر زمین
گذارند و حلاوت مصاحبت و ملاحت منادمتش را شاهزادگان عظام
و وزرای با احتشام چون فارابی و شعبی و فخر رازی و فاضل شیرازی
طالب و فلز گرانبهای وجودش را چون مقناطیس جاذب و هر ملسوع و
ملدوغ فاد زهر وجودش را مانند حجر التین راغبند بدان سبب شد که عشری از
اعشار حقوق پدر را ادا کند تا درگاه حق را موجب قربت و زلفی شود
لهذا مبارک کتابی که موسوم بلجة الالم فی حجة الامم که از مصنفات جنت
مکان پدرش میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس است که اتمه فی اعلی الغرادیست
در غزا و رثای سوم پیشوا و شفیع هر دو سرا جناب خامس آل عبا علیه الاف
التحیة و الثنا نظماً و نثراً چون جواهر منضوده ملمع و انشاء و انشاداً
مانند لآلی منثوره مرصع ساخته و بطرز بدیع مصاحبت و موانستی که با جناب خلد
آشیان وزیر امور خارجه انصاری میرزا سعید خانش بود بتقابل
و تصحیح وی گذشته بحلیه طبعش محلّی و بزیور انطباعش مزین سازد تا این حقه
مشک اذفر را در بر دارد و این نفحه کافور تر را بپراکند تا هرکس هر
قطره سرشکش که از قرائتش در مصیبت فلذة الکبد رسول و بهر دانه اشکی
که در رزیت قرة العین بتول ریزد بجمع پدر مغفورش را ابرا و سلاماً
و جمع والد مبرورش را حجة و مقاما سازد

بحضرت رهنمایان جهان فرستم که ثمر آن شجر و دیده آن پیکر و گوهر آن درج
و اختر آن برجند که سر و جان و فرزند و خویشان در راه وصال حضرت
ذوالجلال برایگان دادند و در چشم خنجر را بهتر از نیشکر بر خود هموار ساختند
و الم رماح را خوشتر از یوم فلاح بر خویش استوار فرمودند

اما بعد چون پدر و مادر خدایان کوچک هستند بر هر فردی از افراد
نوع بشر خصوصاً مسلمین لازم است که هر یک بفراخور حال خود اسباب
خدمت در حیات و موجب رحمت در ممات آنها شوند باشد که موفق
گردند بتلافی صد هزار یک زحمات که آنها در حق ابناء خود کشیده‌اند رضوان مهد
میرزا رضا قلیخان بن حاجی مهدی قلیخان بن حاجی محمد صالح خان
بن حاجی خلیفه قلی بیگ بن حاجی محمد صالح بیگ بن صالح محمد تقی ثقفی
پدر این بی بضاعت گمنام مهدی ممتحن الدوله نایب اول وزارت خارجه که آبا
عن جد متوطن قصبه سراب من محال آذربایجان بوده در بدایت عمر و
عنفوان جوانی متکی بمال پدر گشته چنانکه افتد و دانی را متابعت نموده و بعد
از آنکه اموال موروثه را بمصارف سن شباب رسانید در زاویه محترمه مدرسه
شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره منزوی گشته از مجهولات بمعلومات
پرداخت چندی در سلک طلاب و در پی تحصیل کمالات و مقامات عالیه
و فنون ادبیه و عربیه بود تا صاحب خط مستوفی و راقی معارج علیا گردید

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگ یزدانی را ستایش و بهتر سبحانی را نیایش کنیم که ما را گفتن
گویا فرموده و بدیدن بینا تا از آن آثار جلالتش ببینیم و از این بشکر
محمدتش گذاریم و این سبب نعمت دنیا و رحمت عقبی است شاهد صادقم
فرموده خالق خلایق است لئن شکرتم لازیدنکم و درود فراوان و ثنای
بی پایان نثار روح مقدس و روان اقدس خاتم رسل و هادی سبل شفیع
امم مبعوث بر عرب و عجم پیامبر هاشمی نسب قرشی حسب سید انبیا
و سرور اتقیا محمد مصطفی علیه سلام الله ما عز والقطار است و نیز
بدیه صهر رسول و زوج بتول خاتم اولیا و امام اوصیا قائل کلمه سلونی
و نائل مرتبه هارونی امیر بررة و قاتل کفرة امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب سلام الله علیه من الملک الغالب باد و مر شایگان شایان

در املاء و انشاء و نظم و نثر و فطانت و زکاوت و سلیقهٔ مستقیم و حدس صائب
فرید و یگانه و وحید زمانه گشت با علماء و فقراء و حکماء و شعراء عصری بسر برد
تا در دارالسلطنهٔ تبریز یکتا بدار باشی گری مرحوم قهرمان میرزا ابن نایب
السلطنه مبرور طاب ثراه نایل و بعدها بدارالخلافهٔ طهران احضار و بحضور
شاهنشاه مغفور مبرور غازی که ارباب کمال را از ادانی و اقاصی مربی
بود معرفی و چون صاحب اوصاف حمیده و صفات پسندیده و کریم
الطبع و جمیل الخلق و الخلق بود و بمناسبت رفاقتی که با مرحوم محمد علی بیک ناظر
پسر حاجی بشیرخان در ایام شباب داشت در نظارتخانهٔ سلطنتی بسمت
نایب ناظری شاهنشاه مبرور یافت و چون حسب الامر تاریخ پطر کبیر
از رشحات بنان و بیان او ترجمت رسیده بود معروف بتاریخ نویس شد
و در بدو طلوع سلطنت ابد آیت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار خلد الله
ملکه برای ترتیب لغت برهان جامع که از افکار ایشان و حاجی ملا کریم ملاباشی
شاه مرحوم اعلی الله مقامه را در مهر شان بود مأموریت بایست تذکرهٔ
آذربایجان را دست آویز فرموده به تبریز شتافت و چون طبع برهان
بپایان رسید مرحوم میرزا سعید خان انصاری مؤتمن الملک وزیر امور
خارجه طاب ثراه که با ایشان کمال محبت سابقه داشت بطهرانش خواست
و در مدت هفده سالی آنی مصاحبتش را از دست نداد و اغلبی از خدمات دولتی را

که مرجوع بود بخوبی از عهده برآمد و در هر سال تحفه از افکار آبدار خود بکتابخانهٔ
مبارکهٔ سلطنتی تقدیم مینمود تا در سنهٔ یکهزار و دویست و هشتاد و سه در طهران دعوت
حق را لبیک گفته بوادی السلام علی ساکنها السلام مدفون شد رحمة الله علیه
از آنجائیکه این پدر محترم جهدی وافی در تربیت این بندهٔ مسکین و عبد مستکین داشت
در این مدت بیست و اند سال که وفات یافته هرچه خواست عمل خیری شایان
نثار روح پرفتوحش نماید چیزی بخاطر قاصرم نگذشت مگر طبع رسالهٔ تحفة الالم
فی حجة الامم که از افکار آن جگربند اخلاص و دوستدار خاص اهلبیت اطهار
سلام الله علیهم است و آن مجموعه محتوی اخبار و احادیث صحیحه در مرثیه و نوحه
سرائی و ذکر مصائبی که بر خاندان رسالت از اعداء دین مبین وارد آمد
چه قضیهٔ جانسوز کربلا یا دیگر مصائب بلا و از اوصاف حمیدهٔ آن مرحوم همین قدر
بس که در تمام هفتاد و شش سال زندگانی در هر حالت که اندر بود در تمام لیالی
بدرگاه چاره ساز روی نیاز بسائید و بنماز ایستاد و دست توسل بدامان
توکل ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم من الملک الجبار دراز داشت و در خداپرستی
یگانه بود و بی بدیل و فرزانهٔ بی مثیل شهباز قاف قناعت بود و بلندپرواز آسمان
مناعت و اخلاص پاک بخانوادهٔ اصیل و اهلبیت جلیل خواجهٔ لولاک بسمی ورزید
شاهد اینحال و گواه اینمقال بیانی است که در آخر وصیتنامه بخط خود تحریر کرده
و بی هذه چیزیرا که همراه دارم همان ولایت جناب علی و اولاد امجاد

دوست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خداوند تبارک و تعالی این متاع
گرانبها را از چنگ این گدا نگیرد چنانکه گفته‌ام   یا علی یا علی فدای تو من

ای بهر جای خاک پای تو من   بولای تو است فخر و شرف
ای فدای تو و ولای تو من   و خود شان علیه السلام فرموده اند
ولایتی لامیر النحل تکفینی   عند الممات و تغسیلی و تکفینی
وطینتی عجنت من قبل تکوینی   من حب حیدر کیف النار تکوینی

لاجرم بجز این عقیده که ولایت مولا علی و اولاد یازده گانهٔ او وقایهٔ هر بلا و ذخیرهٔ هر خیر باشد چیزی در دست ندارم و خیری از من سر نزده است

ترکیه

من عاشق اوزوم قاره مو قاره اوزوم قاره   ایستررم دوست وارم الیم
بش اوزوم قاره   استغفر الله ربی و اتوب الیه الله و لا سواه تمه

این وصیت نامه را مثل اینکه بمرحوم پدرم الهام شده باشد چه در شب پانزدهم رمضان سنه هزار و دویست و هشتاد و نه در عمارت باغ مرحوم حاجی علیخان اعتماد السلطنه که با مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه اعلی الله مقامه بافطار مهمان بوده پس از صرف افطار آن عبارات را بنگاشت و چون چند شب از این واقعه سپری شد در نوزدهم شب بسی اهل خانوادهٔ خود دلنوازی کرد و دلداری داد پس از برچیدن سحور و ادای فریضه

صبح

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال

صبح در روی سجاده جان بجان آفرین تسلیم کرد و بنعیم آن سرای تکریم یافت و در ایام حیات اغلبی از اوقات بدین بیت مترنم بود

شد گسسته چنین و ز گنه پاک شد آدم   در حق پدر این پسر آخر پدری کرد

باری این بنده روسیاه بدانسان شد که همواره روح پاک والدم را بهتر آمرزش ولشاد دارم لهذا الطبع این رساله مرثیه موسوم بلجة الالم فی حجة الامم پرداخت امید که مطبوع طبع ذاکرین و واعظین افتد و در منابر بسرایند و رحمت بروح آن موحد صادق و مومن موافق فرستند باشد که خالق بر تیش بهتر موهبت کرامت فرماید و با پیشوایان دین و هادیان مبین همنشین دارد تا در این
ششدری عالم مرا آسایش توام باشد
هو المستعان و علیه التکلان

هو الله تعالی

قال الشارح رضاقلی بن حاجی مهدی قلیخان التبریزی السرابی علیهما الرحمة

آمد بمشام جان من بوی حسین — جان زنده کند بوی سرکوی حسین
مائیم و جان جهان امید اندر حشر — تا خود بکند قوت بازوی حسین

للشارح علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر ما ذا الخطب فی اللهج — فقد تضرم منه النار فی المهج
ما ذلک الویل والویلات فی الملاء — الا علی المتضعضع منها الرسل فی الارج
یا من بکته سماء بالدماء و یا — قتیل دمع فؤادی فیک ممتزج
یا حجة الله یا شمس الضحاء و قد — قل العزاء و غاص الشمس بالعج
لله درک یا مولای من ظماء — اذا بجودک بقطع النحر والودج
ما ذا صنعت بهم یا ذا المکارم من — دون الهدایة فی الاهوال و اللجج
صالوا و جالوا ابدار منک یا سندی — کالکلب والذئب والخنزیر والهمج
روحی الفدا الشهید لا معین له — قد قطعوه بلا جرم و لا حرج

اشفی لهیب فؤاد اذ جرت عبری — فی ذکر خیر جزاء منک والوهج
یا حاملا لواء الحمد منفردا — ما ذا الضمان غداة الحشر والفرج
نبیا و کن انفخنا بالبیداء حائرة — فینا خصمک ظهورا غدا المبهج
و کیف انبیا غریبا قد احاطه — خیل العداة بسهم غیر ذی عوج
رموا بها جهم من کل ناحیة — سیلوا سیوفهم من کل منعرج
سهم اصابک یا مولای ذو شعب — یا لیت احمله بالعینین والمهج
بذلت روحی لا خوفا و لا طمعا — بل والله فیک نفس بالغرام شج
عرضت قلبی رزءا من رزیتکم — حتی القیمة قلب غیر مبتهج
ارجو من الله فی استعجال حجته — طال المدی واستطال الفسح بالبلج
کی تکشف الهم والآلام والکبل — ولتظهر الحق بالاسیاف والحجج
قد کان اعداؤکم فی اسفل الدرک — وکان اشیاعکم فی ارفع الدرج
رایت داعیک فی الابکار والسحر — یا کاشف الکرب یا من نزل الفرج

وله ایضاً

یا من بکته السموات العلی بدم — والارض تبکیه بالزلزال والهدم

قصیدة طویلة کتبتها فی اواسط هذا الکتاب

فیا حبیب حبیب الله کان لنا — ذکر المصیبة فیکم لحجة الالم
یا عین صبی مکان الدمع منک دما — یا نفس لو تسمعین الرزء فانعدم

کتاب دیباچه تحیة
الالم فی
الامم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خداوندی را سزاست که از غایت جود و کرم گوهر عقل را
از کتم عدم بعرصهٔ عالم در آورد و پیکر بنی نوع بشر را بتشریف آن گوهر
شریف بیاراست و هستی و بودش خویش را بر تمام آفرینش با ادراک آن گوهر
پاک معلوم بساخت و مراد خود را بر کافهٔ عباد بنطق صواب سنت و
کتاب واضح و لایح فرمود خداوندی که دور گرداولیای خویش را از دا
غ دوری و برافراخت ایشانرا بنزهتگاه قرب و سرور و اینچنین کرم و لطف
بر ایشان از روی ترس و عنف ننمود و این طریق را با چنین طریق ملجأ و مجبور
نفرمود بلکه میل و خواهش و اقبال ایشانرا نسبت بستایش حضرت ذی الجلال
خویش در سر حد کمال یافت و هیچ وقت از اوقات در عبادت ایشان سستی
و زوال ندید و ایشانرا مستحق مجلس انس و سزاوار تقرب بارگاه قدس شناخت
لهذا توفیق تخلق باخلاق رب حقیق و تعلیم عبادت پروردگار علیم را

برآنفریق

بر آن فریق رستگار ارزانی فرمود و بدین واسطه نفوس نفیس ایشانرا از سایر
بندگان امتیاز داد و روح پرفتوح ایشانرا بشرف تسلیم و رضای خویش
بپسندید پس این نخبهٔ موجود و خلاصهٔ آفرینش حضرت معبود زمام قبول و زمام
عقول خویش را بطوق پرچم عبودیت منعطف و بحوزهٔ ستایش و دایرهٔ پرستش
منصرف ساخته آمال خویش را در اکرام و افضال وی بجستند پس خشنودی
و اذعان ایشانرا بخانهٔ جاویدان مشاهده فرمود و با معان نظر بایشان
نگریست و ایشانرا از مخاطره لقای خود باز داشت و شفقت و عطوفت با ایشان
تجلی فرمود و پیوسته شوق ایشان بکمال قرب خداوند رحمن در تزاید بود و جد و
سرورشان از اعطاء و اصدار حقایق حاصل و عاید و شنوائی ایشان از
استماع اسرار وی بسته نم و فوادشان در حلاوت تذکار او شاد و خرم بود
پس تعبیر و انکسار ایشان از علو جبروت و عظمت پروردگار بقدر این اذکار آمد
۲ و تقرب ایشان در نزد وی چون تقرب دوست مهربان گردید پس چه قدر کوچک
شد در نزد ایشان هر چیزی که روگردان گشت از جلال او و چه قدر متروک و
مبتذل گردید بر ایشان هر آنچه باعث دوری از وصال او آمد بحدی که ایشان
متلذذ بودند از مواصلت آنجناب کمال و متلبس بودند پیوسته بلباسهای مهابت
و جلال و چون دانستند که حیات و زندگی ایشان مانع از کمال بندگی و متابعت
حکم حضرت خداوندیست و پایندگی ایشان حاجب از ادراک افضال وی است

ناچار

ناچار از نقار خود گذشته بلقاء حضرت واجب الوجود پیوستند و در طلب این رستگاری جان و تن خویش را ایثار و عرضهٔ نیزه و شمشیر جان او بار نمودند سبب همین است که نفوس شهدا بتقرب حضرت باریتعالی مانوس کردید بطوری که در سبقت و مبادرت بجانب مرگ لذت و استراحت داشتند و از نهب اموال و اسر عیال و اطفال هیچگونه کدورت و ملال بر دلهای خویش راه نمیدادند

چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه گوید	لهم جسوم علی الرمضاء مهملة
والنفس فی جوار الله یقریها	جسمشان در تابش خورشید بر
روحشان از قرب حق چیند ثمر	کأن قاصدها بالضر نافعها
وان قاتلها بالسیف محییها	هر که بر ضر از ایشان ناخبر است
سود ایشانرا بود او خابر است	ور کسی بر قتل ایشان رو نهد
باک نبود عمر جاویدان دهد	از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

مرویست که امام زین العابدین ع فرمود هر مؤمنی که چشمهای او در مصیبت جناب امام حسین ع اشک بریزد بطوریکه بر رخسار او جاری شود بنا می کند خداوند عالم از برای آن چند غرفه در بهشت که همیشه در آن غرفها ساکن میشود و هر مؤمنی که چشم خویش را بگریه آورد چنانچه اشک بر رخسار او جاری شود در مصیبت ما خداوند عالم اورا در منزل صدق جا میدهد و هر مؤمنی که او را مصیبت رسد در غزای ما خداوند عالم از دور میکرداند اذیت و زحمت را

واطمینان

واطمینان میدهد اورا در روز قیامت از عذاب آتش و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود هر کس را هنگام ذکر مصیبت ما اشک بقدر پر مگس از چشم بیاید آمرزیده میشود گناهان او اگرچه بقدر کف دریاها بوده باشد و ایضا از ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم مرویست که هر کس در مصیبت ما گریه کند یا گریه در آورد صد نفر را ضامن میشویم از برای او بر خدا که داخل بهشتش فرماید و هر کسی که بگرید یا بگریاند پنج نفر را مر او راست بهشت و هر کس گریه کند یا بگریاند ده نفر را برای اوست بهشت و هر کس خود را بگریه کنان شبیه نماید برای اوست بهشت شرح کتاب **ملهوف المسمی بلجة الالم فی حجة الامم** وضع کردم آنرا بر ترتیبه مسلکه مسلک اول بر سبیل اجمال در بیان اموریست که پیش از قتال واقع شده

مقدمه در بیان مولد جناب سید الشهداء علیه السلام مولد آنجناب در پنجم شعبان بعضی سیم گفته بسال چهارم هجرت علی هاجرها آلاف التحیة است بعضی گفته اواخر شهر ربیع الاول که بسال سیم هجرت باشد چون آنحضرت متولد شد جبرئیل با هزار ملک بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله الطاهرین بیامد و آنحضرت را مبارکباد و تهنیت گفت بجهة ولادت آن عماد سرادق ولایت و حضرت فاطمه سلام الله علیها بسرعت و مسرت تمام آن ملجاء خاص و عام را برداشته بخدمت سید انام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیدن آن مولود زاید الوصف خرم و خشنود گشته اسم او را حسین گذاشت ابن عباس در کتاب طبقات

نقل

نقل کرده است از عبدالله بن بکر بن حبیب السهمی او نیز از حاتم بن صغیر که ام
الفضل زوجه ابن عباس رضوان الله علیها گفت پیش از تولد جناب سید الشهدا
خواب دیدم که یکقطعه از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده بر کنار من
گذاشته شد پس این واقعه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم فرمودند
اگر این خواب تو راست باشد زود میشود که فاطمه علیها السلام پسری میزاید و آن
پسر را بجهة شیر دادن بتو میدهند ام الفضل میگوید چندی بر این نگذشت که
آنحضرت متولد شد و او را بکنار من دادند پس روزی او را بکنار مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دادم حضرت او را می بوسید و می بوئید
در اینحال آنطفل گرامی بول کرد و قطرات بول بدامن مبارک حضرت رسول صلعم
رسید پس طفل را چسبیدم که از کنار آنحضرت بردارم حضرت بگریست و فرمود
بگذار ای ام الفضل که این رخت من شسته میشود پسر مرا مرنجان پس من طفل را در بغل
آنحضرت گذاشته پی آب رفتم چون بازگشتم دیدم که آنحضرت گریه میکند
عرض کردم که یا رسول الله چرا گریه میکنی فرمودند الحال جبرئیل نازل شده
و خبر داد که امت من همین فرزند دلبند مرا بی جنایت شهید میکنند راوی گوید ۲
زمانیکه جناب امام حسین ع یکساله شد دوازده ملک بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله آمدند یکی در صورت شیر دوئمی بصورت گاو سیمی بصورت برق
چهارمی بصورت بنی آدم و هشت نفر دیگر بصورت متفرقه آمدند که روی ایشان

سرخ بود و پرهای خود را گشوده میگفتند یا محمد صلعم زود میرسد بر پسر تو حسین ع
بن فاطمه ع آنچه بهابیل از قابیل ورود داده میشود مر او را مثل اجر هابیل و بار
میشود بر قاتل او گناه قابیل و در آسمانها ملک مقربی نماند مگر اینکه به پیغمبر
صلی الله علیه و آله نازل میشود و همگی تعزیت و تسلیت میدهند آنجناب را در
شهادت حسین ع و خبر میدهند آنجناب را بثواب آنچه در این باب عطا میشود
و آن خاک را بآنجناب پاک او نشان مینمایند و حضرت پیغمبر صلعم میگوید اَللّٰهُمَّ اخْذُلْ
مَنْ خَذَلَهُ وَاقْتُلْ مَنْ قَتَلَهُ وَلَا تُمَتِّعْهُ بِمَا طَلَبَهُ

بخذلان ده آنرا که خوارش نمود — بکشتن ده او را که جانش ربود
زمطلوب خود حاصلی می نبخش — کسی را که مطلوبش این کار بود

راوی گوید چون دو سال از سن شریف آنجناب گذشت حضرت رسول صلعم
سفر کرد در یکی از منازل توقف فرمود و محزون و مغموم گشت و چشم مبارکش
پر از اشک شد شخصی از اینحالت سؤال کرد حضرت فرمود جبرئیل بمن خبر داد
از زمینی که در کنار فرات واقع است و اسم آن کربلا است فرزند من حسین ع
بن فاطمه ع را در آن زمین شهید میکنند پرسید که او را شهید میکند فرمود مردی
که اسم او یزید است گویا من نگاه میکنم بمصرع و مدفن او آنحضرت با نهایت
غم و اندوه از آن سفر بازگشت و بر منبر رفته شروع بوعظ و خطبه نمودند
و جناب حسنین ع در برابر آنجناب بودند چون حضرت خطبه را تمام کرد دست

۵۰۹۱

بر سر امام حسن و دست دیگر بر سر امام حسین گذاشت و سر بسوی آسمان
کرده گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست و این دو نفر پاکیزه ترین عترت
و بهترین ذریت و اصل و بنیاد منند و کسانی هستند که من ایشانرا در میان
امتان خود خلیفه کرده ام جبرئیل بمن خبر داد که این پسر من مقتول و مخذول
خواهد شد الهی برای من مبارک کن این شهادت را برای او و او را از سید
شهدا قرار ده الهی برای من مبارک مکن بر قاتل او و خوار و ذلیل کن او را مردم
از استماع این سخنان ناله و افغان را بهفت طبقه آسمان رسانیدند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا و را بشدت گریه و ناله
می کنید ولی بهیچگونه امداد و اعانت نمی نمائید پس آنحضرت از آنکلام
رجوع نموده بخطبه دیگر شروع فرمودند ایها الناس انی خلفت
فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی وارومتی ومزاج
مائی وثمرة فؤادی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا
وانی انتظرهما ولا اسئلکم من ذلک الا ما امرنی ربی
ان اسئلکم المودة فی القربی فانظروا ان لا تلقونی غدا
علی الحوض وقد ابغضتم عترتی وظلمتموهم الا وانه سیرد
علی یوم القیمة ثلث رایات من هذه الامة رایة سوداء
مظلمة قد فزعت لها الملئکة فتقف علی فاقول من انتم فینسون

ذکری ویقولون نحن اهل التوحید من العرب فاقول
انهم انا احمد نبی العرب والعجم فیقولون نحن من امتک یا احمد
فاقول لهم کیف خلفتمونی من بعدی فی اهلی وعترتی وکتاب
ربی فیقولون اما الکتاب فضیعناه واما عترتک فحرصنا ان
نبیدهم عن آخرهم عن جدید الارض فاولی عنهم وجهی فیصدرون
ظماء عطاشا مسودة وجوههم ثم ترد علی رایة اخری اشد
سوادا من الاولی فاقول لهم کیف خلفتمونی فی الثقلین
الاکبر والاصغر کتاب ربی وعترتی فیقولون اما الاکبر
فخالفنا واما الاصغر فخذلنا ومزقناهم کل ممزق فاقول الیکم عنی
فیصدرون ظماء عطاشا مسودة وجوههم ثم ترد الی رایة
ثالثة تلمع نورا فاقول لهم من انتم فیقولون نحن اهل کلمة التوحید
والتقوی ونحن امة محمد صلی الله علیه وآله ونحن بقیة اهل
الحق حملنا کتاب ربنا فحللنا حلاله وحرمنا حرامه واحببنا
ذریة نبینا محمد صلی الله علیه وآله فنصرناهم من کل ما نصرنا
منه انفسنا وقاتلنا معهم من ناواهم فاقول لهم ابشروا فانا
نبیکم محمد ولقد کنتم فی دار الدنیا کما وصفتم ثم اسقیهم
من حوضی فیصدرون مرویین

قال شارح هذا الكتاب المستطاب الموسوم بالملهوف قد سمّيته
بلجّة الألم في حجّة الأمم وأنا الداعي رضا قلي بن الحاج مهدي
قلي التبريزي قد شرحت هذا الحديث بنظم الفارسي

دو چیز گران بسپرم بر شما | کتاب حق و عترت خویش را
که هستند اصل و جبلّت مرا | بپرور دل و برگ عشرت مرا
جدا می نگردند این دو ثقیل | ز هم تا لب چشمهٔ سلسبیل
بیایند پیش من و حوض آب | بپرسم از ایشان صلاح و صواب
همانا من و انتظار فزون | ازین پس الی الحکم راجعون
بپرسش بیایم ازاین امر من | مگر پرسیدم خالق ذوالمنن
خداوند پاک جهان آفرین | بفرمود کای اشرف المرسلین
نخواهم ز تو اجر ای معتمد | ز بدو ازل تا بگاه ابد
مگر دوستی اولو الامر را | که ایشان بود خلق را پیشوا
ببینید ای امت رستگار | من بر ملاقات روز شمار
مبادا که فردا لب حوض در | بآتش بسوزد همی خشک و تر
بجور و جفا عترت پاک را | بیازرده آیید نزد خدا
الا زود آیند نزدیک ما | سه بیرق ز امت بروز جزا
یکی زان سیاه است و تاریک و تار | ز هولش ملایک بگریند زار

پس آن بیرق تار در پیش من | چو آید بپرسم از آن انجمن
که من انتم ایها الغافلون | فینسون ذکری و هم قائلون
که ما اهل توحید و حی عرب | بتو بر پناهیده ایم ای عجب
بگویم بر آن قوم من هیچ هم | رسول خدایم بعرب و عجم
خروش آورند ای رسول کریم | که ما هستیم ازامت احمدیم
ز تاب عطش جمله خاکستریم | مجالی نباشد که جان بسپریم
بپرسم از ایشان پس از من چسان | اطاعت نمودید بر ثقلیان
بگویند قسمت آنرا ابیر بپیر | نمودیم ضایع ز آهی و سوز
عیال وی و یار ترا همچنین | بخواری بکردیم قتل و دفین
گرفتیم از ایشان بحرص و آز | بزرگی و ارث جد سرفراز
برنج و خروشیم از حد بیش | بگردانم از رویشان روی خویش
پس آنگاه با حسرت بیکران | گریزند از خشم پیغمبران
بگردند تشنه لب و روسیاه | فروزنده چهره فرازنده آه
دوم بیرق آید بنزدیک من | سپیده تر از دل تن و پیرهن
اقول لهم کیف خلفتمون | بثقلین یا ایها الضالون
یکی اکبر و دیگری اصغرست | کتاب حق و آل پیغمبر است
بگویند با آن عذاب الیم | امان الامان ای رسول کریم

صغیر و کبیر پیمبر تو را | مخالف شدیم ای شیخ در
بمانند از تابش آفتاب | جگر تشنه گویند هان آب آب
همیگویم ای قوم ناپاک دین | پسندیده بر خود ضلال مبین
بگردید دور از من و حوض آب | بمانید تشنه لب و دل کباب
نسیم بری آید بنزدیک من | چو ماه و چو خورشید رخسار تن
بپرسم از ایشان من از کیش و دین | بگویند نحن من المتقین
کسانیم کز اهل توحید بر | نگشتیم هرگز دم تیغ و تیر
کسانیکه در خفیه و در ملا | نگشتیم از آل احمد جدا
کتاب خدا و حلال و حرام | ابا اعتقاد درست و تمام
بیاموزگاری اهل هدی | که یکدم نگردند از حق جدا
بگفتار و کردار آل علی | که هستند ایشان خدا را ولی
بیاموختیم و گشتیم شاد | ز کیش و ز دین و ز بد و معاد
ذراری نبی را محب آمدیم | طواغیت غی را نکبت آمدیم
بجان و بمال و باهل و عیال | نگردیده در راه شان پایمال
بوالی ولی و باعدا عدو | متابع بپیغمبر و آل او
اقول لهم ابشروا ابشروا | منم آنکه عالم کند جستجو
همه آنچه گفتید حقست و راست | بهشت برین جز شما را چراست

امام

بنام و دنیا عنبرین گوهرید | بها نا که پیش تو چه کوثرید
فاسقیهم انهم صابرون | بماء طهور و هم شاکرون
پس آنگه دهم آب آن جمع را | ز نور درخشانی دهم شمع را
چنین است اجر خیار عباد | روان شاد و دل پاک و چهره گشاد

مرادی گوید اوقاتیکه مردم را ذکر قتل امام حسین ع نا خوش و ناگوار بود و آنحضرت را اعزاز و احترام بسیار مینمودند و انتظار قدوم شریفش را می کشیدند چون معاویة بن ابی سفیان علیها الهاویة و النیران در نصف شهر رجب در سال شصت بعد از هجرت بجهنم واصل شد یزید بن معاویه بولید بن عتبة بن ابی سفیان که امیر مدینه بود نوشت و باو حکم کرد که از اهل مدینه خاصه از جناب امام حسین ع بیعت بگیرد و اگر اباء و امتناع نماید گردنش را بزند و سر آنحضرت را بحضور مشئوم آن کلب بن کلب بفرستد ولید پلید مروان را حاضر کرده در این باب با او مشاوره نمود مروان گفت حسین ع البته این تکلیف را قبول نخواهد فرمود اگر من بجای تو بودم بمحض ورود گردنش را میزدم ولید گفت کاش من در دنیا نبودم پس بخدمت آنحضرت آدم فرستاده بمنزل خود دعوتش نمود آنحضرت با سی نفر از اتباع و انصار خویش بخانه ولید تشریف آوردند پس ولید خبر مرگ معویه را بخدمت آن بزرگوار عرض کرد و بلا فاصله آنجناب را به بیعت یزید تکلیف نمود حضرت

فرمود

فرمود که بیعت کار معظمی است و اظهار آن در جلوت درست و شایسته نیست
اگر فردا در میان مردم مرا و خلق را باینکار خطیر تکلیف نمائی مناسب تر است
مروان گفت ای امیر این عذر از وی قبول مکن اگر بیعت نمیکند بدون
فرصت گردنش را بزن جناب امام حسین ع از استماع این سخن برآشفته پس
فرمودند وای بر تو ای ابن زرقا تو بگردن زدن من حکم میکنی واللّه که دروغ
میگوئی و نمیتوانی اگرچه مرا مرده بیابی بعد خطاب بولید کرده فرمود
ای امیر ما اهلبیت نبوت و معدن رسالتیم و مختلف فوج ملک و متعرج اوج
فلکیم و خداوند جهان فتح و ختم نظام جهانیان را با ما نموده و یزید مرد فاسق
و فاجر و شارب خمر و قاتل خلق و متجاهر بفسق است مسکری نماند که نخورده باشد
و منکری نماند که نکرده باشد و همچون منی با مثل او از بیعت که چون وی امری را بیعت
نماید ولی ما صباح میکنیم شما نیز صباح میکنید و ما می بینیم شما نیز می بینید که کدام
یک از ما احق بخلافت و بیعت اولی و احق چون آنجناب از آنجا بیرون آمد
مروان بولید گفت با من عصیان کردی ولید گفت وای بر تو مرا بفقدان دنیا
و خسران دین امر مینمائی بخدا سوگند دوست نمیدارم که جمیع دنیا مال من
باشد در حالتیکه من قاتل حسین ع بوده باشم بحق خدا کسی را گمان ندارم که با خون
حسین ع با خداوند عالم ملاقات نماید مگر اینکه او خفیف المیزان بوده خداوند عالمیان
باو نگاه نمیکند و اعمال او را تزکیه نخواهد فرمود و مر او راست عذاب الیم

باجمله

باجمله چون امام حسین ع از آنجا بیرون آمد اخبار مختلف بسمع شریفش میرسید پس
مروان را ملاقات کرد مروان گفت یا اباعبداللّه نصیحت مرا اطاعت کن تا مراد
گشی آنجناب فرمود نصیحت تو در چه بابست مروان گفت من ترا به بیعت یزید
امیرالمؤمنین امر میکنم که نفع دین و دنیای تو در آن است آنجناب فرمود انّا
لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ رٰاجِعُونَ وَعَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ مبتلا شد امت بامیر
بی باک همچون یزید از جد خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیده ام که
فرموده اند الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان القصه فیما بین ایشان
گفتگو بطول انجامید تا اینکه مروان علیه العذاب و النیران غضب آلود
از پیش آنجناب برگشت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس مؤلف
متن اینکتاب روایت میکند نظر بآنچه ما یقین و محقق کرده ایم که جناب امام ع
عالم بود بر عواقب امور خویش علیهذا التکلیف آنجناب همان بود و او نیز از پدر
و او نیز از جد خویش علیهم السلام نقل کرده که حضرت امام حسین ع روزی
نزد امام حسن ع بیامد چون بروی نگاه کرد گریست حضرت فرمود ای حسین باعث
گریه تو چیست گفت گریه میکنم بر آن مصائبی که بر سر شما میآورند حضرت امام
حسن ع فرمود مصیبتی که بمن میرسد آنست که پنهانی بشروب من زهر داخل
میکنند و من بخوردن آن کشته میشوم ولیکن روزگاری صعب تر از روزگار
تو نخواهد بود یا اباعبداللّه سی هزار نفر مرد جنگی که همگی ادعای امتی و پیروی

جدما

جد با و از دین جهت تو میآیند و دین اسلام را بر خود می بندند و بر قتل تو جمع
میشوند و در هتک و هم و اسیر حرم و هتک حرمت و قتل ذریت و نهب
اموال و غارت اثقال تو کوتاهی و خودداری نمیکنند در اینوقت خداوند
ذوالجلال لعنت ابر بنی امیه حلال میفرماید و از آسمان خون و خاکستر میبارد
و وحوش صحرا و ماهیان دریا بر تو گریه میکنند للشارح علیه الرحمة

لِکُلِّ خَلْقٍ بُکَاءٌ فِی رَزِیَّتِکُمْ   وَحْشٌ بِصَحْرَاءَ وَحُوتٌ بِقَعْرِ یَمّ

جماعتی روایت کرده‌اند از عمری نسابه علیه الرحمة که در آخر کتاب شافی
آن سنه از جد خویش محمد بن عمر که گفت از عمر بن ابیطالب علیه السلام
شنیدم که بخالهای من آل عقیل نقل میکرد که چون برادرم امام حسین ع در مدینه
از بیعت یزید علیه اللعنة والعذاب تحاشی و امتناع فرمود من بخدمت آنجناب
رفته او را تنها دیدم عرض کردم یا ابا عبد الله فدای تو شوم برادر تو ابو محمد
حسن ع که از پدر خود شنیده بود بمن فرمود در این بین اشک چشم من مستولی شد
و در فریاد و افغان من بلند گردید و حالتی بمن روی داد که نتوانستم بیان نمایم چون
آنحضرت مرا باین حالت بدید مرا بخود چسبانید و فرمود ترا خبر داده که مرا بقتل
میرسانند عرض کردم حاشا و کلا یا ابن رسول الله فرمود ترا بحق
پدر بزرگوار خود قسم میدهم که قتل مرا بتو خبر داده عرض کردم بلی اگر شما
بیعت میکردید از غصه هلاکت شما فارغ میشدم حضرت فرمود پدر بزرگوارم

فرمود که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت مرا او را با او خبر داده
بود و نیز فرموده بود که تربت من در قرب تربت پدرم خواهد بود چنین
گمان داری که چیزی را که تو میدانی من آنرا نمیدانم بحق خدا این شهادت
فرضی است که از جانب خدا این فرض آمده میباید که حضرت فاطمه ع
در روز قیامت پیش جد بزرگوار خویش از اذیت اشقیای امت شکایت
نماید که چگونه اذیت و ستم بذریت او کرده‌اند هر کس بذریت فاطمه ع ایذاء
و اذیت رساند ابدا بهشت داخل نخواهد شد مؤلف گوید کسانیکه حقیقت سعادت
و عزت شهادت را ادراک نکرده‌اند از روی نادانی و جهالت اعتقاد میکنند
که خداوند عالم اینگونه حالت را از عباد خود نمی‌پسندد مگر از مضمون آیه
شریفه غافلند فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذَلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ
عِنْدَ بَارِئِکُمْ که خواص بندگان ببذل جان و قتل نفس خود عبادت
حضرت واجب الوجود را بجا میآورند للشارح علیه الرحمة

از تن و جان بگذر اندر راه حق   تا نباشد جانت مایه طعن و دق
بنده تا از خود نمیگردد بری   کی بقرب حق گذارد پا جری

احتمال میرود که ایشان از مضمون آیه شریفه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا
تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَى التَّهْلُکَةِ مغرور کرده باشد و حال آنکه مضمون این کلام
بهیچوجه دخلی و ربطی باین مقام نیست و کسی باین مرحله قدم میگذارد که اخلاص

وارادت او با علی درجه سعادت رسیده باشد للشارح آنانکه
پا براه هدی برنهاده اند دربله تخت زتن سپر بنهاده اند لاجرم
مضمون آیه شریفه وَلا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را مقلوب و معکوس
فهمیده اند معنی آیه مبارکه اینست اگر در خانه خود بنشینید و بجنگ و جدال و
جهاد و قتال نروید خلاف حکم خدا و رسول را عمل آورده نفوس خود و عیال خود را
بهلاکت و وبال انداخته اید راویان قصه جناب سید الشهداء علیه السلام را
با ولید بن عتبه و مروان اینگونه تحریر و بیان نموده اند که امام ع فردای
آن روز نصف شعبان المعظم سال شصتم هجری متوجه جانب مکه معظمه گردید و بقیه
ماه شعبان را با ماه رمضان و شوال و ذیقعده در بیت الله الحرام بعبادت حضرت
رب العزة قیام و اقدام نمود راوی گوید در این اوقات عبدالله بن
عباس رض با عبدالله زبیر بخدمت آنحضرت آمده آنحضرت را با پیمان و خود
واری تکلیف کردند آنجناب در جواب ایشان فرمودند اِنّ رَسُولَ
الله صلّی الله و آله اَمَرَنی بامرٍ و انا ماضٍ فیه پس ابن عباس
از خدمت آنحضرت برگشت و پیوسته میگفت وا حُسَیناه بعد از آن
عبدالله عمر بخدمت آنسرور بیامده آن برگزیده ایزد ذو الجلال را بصلح اهل
ضلال تکلیف نمود و از جنگ و قتال ایشان تحذیر کرد حضرت فرمود یا
عبد الرحمن اما علمت انّ من هوان الدنیا علی الله انّ راس یحیی

بن زکریا علیهما السلام اُهدِیَ الی بغیٍّ من بغایا بنی اسرائیل
اما علمت انّ بغایا بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر
الی طلوع الشمس سبعین نبیاً ثم یجلسون فی اسواقهم یبیعون و یشترون
کأن لم یصنعوا شیئاً فلم یعجل الله علیهم بل اخذهم اخذ عزیز ذی
انتقام اتق الله یا عبد الرحمن ولا تدعن نصرتی راوی گوید
چون اهل کوفه تشریف بردن آنجناب را بمکه معظمه شنیدند و اباء و امتناع
او را از بیعت یزید علیه اللعنه استماع کردند در منزل سلیمان بن صرد خزاعی
ازدحام و اجتماع نمودند بعد از آنکه اقاصی و ادانی و اعیان و اشراف
و اعداد و اصحاب در یکمجلس فراهم آمدند خطیبی در آنمیان خطابت و
در آخر خطبه گفت یا معشر الشیعه بدانید که معویه بهاویه فرو شده و با عمال
خود در رو برو گشته و در جای خود یزید پلید را گذاشته و حسین بن علی ع با بیعت
او تمکین نکرده از شر طواغیت آل ابی سفیان بحرم خدا پناه برده و چندیست
در آنمکان شریف معتکف گشته است شما شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش
هستید اکنون بنصرت و اعانت شما محتاج شده اگر مراد و را امداد و
با دشمنان او مقاتله و جهاد خواهید کرد بیان واقع را بخود آن بزرگوار
معروض بدارید و اگر از ضعف نفس و فتور و قصور خویش اندیشه و تشویش دارید
با آن بزرگوار مکر و خدعه منمائید راوی گوید بعد از آن متفق الکلام بمضمون

نامه بخدمت آن امام مظلوم نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم بحضور باهر النور
جناب حسین بن علی علیه السلام عرضه میدارد سلیمان بن صرد و مسیب بن
نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و عبد الله بن وائل و سایر شیعیان
که سپاس و ستایش مر خداوند برا سزد که دشمن ترا و دشمن پدر پاکت را
بمغاک جهنم فرستاد و برد دشمنی که فنون عناد و ظلم او از حد اندازه افزون
بود دشمنی که این امت را از اطاعت حضرت پروردگار مسلوب و ممنوع
ساخت و زمام طاعت و انقیاد از خلق روزگار بگرفت و ایشان را با جبر
باطل مجبور نمود اخیار ایشان را بکشت و اشرار را باقی گذاشت مال خدا را
فیما بین جبابره و اهل ضلال مباح و حلال کرد هی النار ذات الوقود
اذهم علیها قعود فبعدًا له کما بعدت ثمود و بعد ما را بجز تو
امامی نیست البته بتعجیل تمام تشریف بیاور امیدواریم که خداوند عالم ما را از
یمین قدم سعادت شیم چون تو مولائی در حق ثابت و برقرار فرماید و نعمان بن بشیر
در قصر امارت نشسته ما در هیچ جمعه بسرا و جمع نمیشویم و در هیچ عید با او بیرون
نمیرویم اگر از تشریف آوردن شما اطلاع بهم رسانیم او را از میان خود بیرون
کرده تا بشام میدوانیم و السلام علیك و رحمة الله و برکاته یا بن
رسول الله و علی ابیك من قبلك و لا حول و لا قوة الا بالله
و نامه را بتعجیل تمام بخدمت امام حسین ع فرستادند و بعد از دو روز دیگر قریب

یکصد و پنجاه نامه از یکنفر و دو نفر و سه نفر و چهار نفر و زیادتر بخدمت آنجناب
مصحوب جمعی فرستادند و مستدعی قدوم شریف گشتند مع ذلك آنجناب
تأنی داشت و دعوت آنجماعت را اجابت نمیفرمود چنانچه دیگر در ششصد نامه
بخدمت آن بزرگوار رسید و نامجات علی التوالی متواتر میگشت روز
نامجات صغار و کبار را بشمار آوردند دوازده هزار نامه یافتند راوی
گوید هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی از جانب اهل کوفه
بخدمت آنجناب نامه آوردند و این آخر نامجات اهل کوفه بود که بمضمون
نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین بن علی امیر
المؤمنین علیهما السلام من شیعته و شیعة ابیه علی امیر
المؤمنین صلی الله علیه و آله الطاهرین اما بعد
فان الناس ینتظرونك لا رای لهم غیرك فالعجل العجل یا بن
رسول الله فقد اخضر الجناب و اینعت الثمار و اعشبت
الارض و اورقت الاشجار فاقدم علینا اذا شئت فانما
تقدم علی جند مجندة لك و السلام علیك و رحمة الله
و برکاته هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را فرمود که خبر
دهید مرا بدانم که درین نامه کیان با شما اتفاق و اتحاد و اجماع کرده
و بمن کاغذ نوشته اند عرض کردند یا بن رسول شبث بن ربعی و حجار بن

الجبر و یزید بن حارث و یزید بن رُوام و عروة بن قیس و عمر بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر بن عطارد آدی گوید در بین بین حضرت امام حسین ع برخاست و در میان رکن و مقام دو رکعت نماز کرد و از خداوند عالمیان خیر و برکت طلبید بعد مسلم بن عقیل را احضار فرموده او را از این ماجرا اطلاع و استحضار داد و جواب نامجات متوالیه را کلا نوشته بدست مسلم بن عقیل علیه الرحمه سپرد و مسئول ایشان را قبول فرمود بدین مضمون که پسر عم خود مسلم را بسوی شما فرستادم تا مقصود مرا که موافق تدبیر و تکلیف شما است بر شما معلوم و مکشوف دارد پس مسلم بامر آنجناب جواب نامجات برداشته روانه کوفه شد چون مردم کوفه از ورود مسلم مطلع گشته او را با عزاز و اکرام استقبال کرده در خانه مختار بن ابی عُبَیده ثقفی ساکن و متمکن ساختند و خاص و عام در لیالی و ایام در منزل اقتحام و ازدحام داشتند تا اینکه هجده هزار نفر دست بیعت بآن بزرگوار دادند و عبدالله بن مسلم باهلی و عمارة بن ولید و عمر بن سعد علیهم اللعنه بیزید بن معاویه علیهما الهاویه کاغذ نوشته او را از این ماجرا مطلع گردیده و نیز نوشتند که اگر نعمان بن بشیر را معزول و دیگری را والی کوفه نمائی اولی است یزید بن معاویه بعد از استماع این خبر عبیدالله بن زیاد ملعون را که والی بصره بود و با او اعتضاد داشت بولایت کوفه

موتّم

موتّم نمود بعلاوه ولایت بصره و بیان واقع را با و نوشته تاکیدات [illegible] در گرفتن و قتل کردن مسلم بن عقیل و حضرت امام حسین ع در آنکاغذ آن ملعون نوشت عبیدالله زیاد بمحض ورود حکم یزید مردود تدارک خود را دیده بسرعت و تعجیل عازم کوفه گردیده و جناب امام علیه السلام در آن اوقات نامه باعیان و اشراف بصره مرقوم فرموده مصحوب غلام خود سلیمان کنیّی با بارزین فرستاد و ایشان را در آن نامه بیاری و نصرت خویش دعوت فرمود از آنجمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بود یزید بن مسعود چون از مقصود آنحضرت مطلع شد جماعت بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را [illegible] خود جمع نموده با ایشان گفت که بزرگی و مقدار مرا بر خود دانان چگونه یافته اید [illegible] گردید بخ بخ تو ما را مایه فخر و شرف از آبا و اجداد و سلف بوده و در بزرگی و مجد بر همه ما تقدم و سبقت داشته یزید بن مسعود گفت من بجهة امری شما را باینجا جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و در انجام آن از شما یاری و نصرت طلبم ایشان در جواب سوگند یاد کردند که ما از جان و دل نصایح و تکالیف ترا قبول کرده در انجام آن خواهیم کوشید مقصود خویش را بی اندیشه و تشویش بگو گفت معاویه هلاک گشته و عرصه خاک از وجود ناپاک آن مردود پاک شده در جور شکسته و دست ستم بسته و ارکان ظلم و عصیان تزلزل بهم رسانیده و است بیعتی

احداث

احداث کرده و بدعتی گذاشته و عقدی بر آن بسته و گمان حقیقت بخود برده است ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ هیهات چیزیکه اراده و جهاد نموده و از روی جبن و ضعف نفس تبه ادکرده بهره از آن نخواهد برد پسر خود یزید را که شارب خمر است و فاعل فسق و فجور بجای خود گذاشته اکنون آن رئیس کل ملعون با قصر حلم و قلت علم که موضع قدم را از موقع عدم تشخیص نمیدهد از امامت مسلمین دم میزند بداعیه خلافت مؤمنین بر بیعت خویشتن دعوت مینماید بذات خداوند سوگند یاد که در راه دین با چنین ملعونی جهاد کردن از جهاد مشرکین افضل و اوفق است و این حسین بن علی و ابن بنت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله الطاهرین صاحب شرف اصیل ورای جمیل میباشد از خاندان نبوت است و از اهلبیت کرامت و فتوت فضل او بوصف و حد نیاید و کرامات او بحصر و عد در استحکام ایمان و احکام قرآن و اقامه قواعد معجزه و برهان و کبر سن و سبقت ایمان و قرابت او بحضرت رسول و امیر مؤمنان علیهما السلام باین امر اولی و سزاوار است که بر صغیر عطوفت میکند و بر کبیر ترحم و شفقت نیکو رئیسی که قاید امت است و سایس رعیت و راعی رمه و حامی همه بر خدای واجب الوجود لازم است که چنین شخص مسعود و حجتی مشهود در مخلوق خود بگمارد و چنین خردمندی را بجهة ابلاغ پند خویش بپسندد پس در نور حق مشتبه نشوید و در خیال باطل

مبرم و ضال نباشید صخر بن قیس در روز جمل شمار اخبار و بمقدار نمود امروز بیاری و اعانت در حق اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله همان ننگ را از خویشتن بخون جنگ زایل کنید بحق خدا هیچکس در نصرت و امداد او تقصیر نمیکند مگر اینکه خداوند عالم خواری و ذلت را در اولاد او میگذارد و افسردگی و قلت را بمیان خویش و قوم او می اندازد و این است که من از برای جنگ لباس خوفناک پوشیدم و زره خود را در بر کردم هر کس نمیکشد میمیرد و هر که میگریزد خلاص نمی بیند اکنون جواب مرا بطریق تحقیق و صواب رد کنید رحمکم الله بنو حنظله گفتند ای ابا خالد ما همگی ترا سواران جنگ هستیم و جعبه خدنگ اگر ما را بیندازی نشانه میزنی و اگر با ما جنگ کنی فتح و نصرت مینی بخدا اگر بسختیها فرو روی ما پیش از تو میرویم و اگر بشدائد و مهالک برسی ما پیش از تو خواهیم رسید با اسیاف خود مر ترا اعانت خواهیم نمود و با ابدان خود یاری و صیانت بنو سعد بن زید عرض کردند یا ابا خالد در پیش ما بدترین اشیاء با مر تو مخالفت نمودن است صخر بن قیس ما را قبل بر این بترک جنگ امر کرد ما نیز او را پسندیدیم و عزت ما در میان خود بماند ما را مهلت بده که برگردیم و با یکدیگر مشورت کنیم و بعد از مشاوره مقصود خود را بر تو معروض خواهیم نمود بنو عامر بن بنی تمیم با کمال رفق و اطاعت در جواب آن رئیس پاک فطرت گفتند یا ابا خالد

ما یکی یار و هم عهد و هم قسم تو میباشیم خشنود نمیشویم هنگامیکه غضب
کنی و در آلت نمی نشینیم وقتی که حرکت نمائی دعوت کن تا اجابت نمائیم
و امر کن تا متابعت شویم مسلم حکم تو هرچه خواهی کن ابو خالد گفته و الله یا بنی
سعد هرگاه بامداد حسین علیه السلام بروید خداوند عالم شمشیر را ابداً از شما
بر نمیگیرد و شمشیر شما همیشه با شما است پس بخدمت امام علیه السلام عریضه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حکم و فرمان تو بمن رسید و امر ترا
در باب دعوت من بنصرت و یاری خویشتن دانستم فرموده بودی که من
بهره خود را از اطاعت و انقیاد تو بردارم و بنصیب نصرت و اعانت تو فایز
شوم خداوند عالم هیچوقت زمین خود را از ولی کامل و عالم عامل خالی نمیگذارد
و هادی و دلیل را همیشه اوقات از لطف جمیل خویش بر سبیل نجات خلق میگمارد
و شما نیز برهان هدی و حجت خدا بندگان و امانت پروردگار در صفحه
روزگار و از زیتونه احمدیه جدا شده اید که اصل آن محمد است و شاخه آن
آل امجد فصلی الله علیکم اکنون تشریف بیاور که سعادت یافته بفلاح فضل ایزد
داور و جناح اقبال فتح و ظفر بنی تمیم را گردن باطاعت حکم متقن تو در آورده ام
و دل ایشان را چنان بخدمت تو راغب و مایل کرده ام که شتران سیر
خورده که از غایت تشنگی بدریا و آب قطع بیابان کنند و زنگ کینه را از
بنی سعد نیز پاک کرده ایشان را در اطاعت تو مثل خاک ساخته ام

چون آنجناب نامه یزید بن مسعود را بخواند اینگونه جواب نوشت که خداوند عالم
در روز خوف و الم ترا از عذاب خود مطمئن بسازد و در هنگام عطش ترا با ابر کرم نوازد
چون وی بعزم یاری آنحضرت تدارک سفر دیده در جناح حرکت آمد در این بین
خبر شهادت امام حسین ع را استماع کرده زاری و جزع بسیار بجهة انقطاع
خود از آن بزرگوار نمود رحمه الله و اما منذر بن جارود که بزرگ بصره بود غلام
و نامه امام ع را بسته با ابن زیاد ملعون برد بواهمه اینکه مبادا آن نامه را
از عبید الله بطریق جاسوسی بوده باشد دختر منذر بحریه نام زن عبید الله
ملعون بود عبید الله ملعون فی الحال ایلچی آنحضرت را بقتل آورد و بعد از آن
بالای منبر رفته خطبه خواند و مردم را بطریق خلاف و نشر اخبار لاف
و گزاف بترسانید فردای همانروز برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره
بجای خویش نایب گذاشته خود بسرعت و تعجیل تمام بکوفه رفت چون بقرب
کوفه رسید از اسب پیاده شد و در حوالی کوفه آنقدر مکث نمود تا آفتاب
غروب کرد و شب داخل شهر کوفه گردید اهل کوفه بگمان اینکه امام حسین
علیه السلام است از رو داده بیکدیگر بشارت میدادند و بازدحام تمام
پیش او آمدند بعد از آنکه فهمیدند ابن زیاد است از پیش او متفرق شدند
آنملعون بقصر امارت رفته آنشب را در آنجا ماند چون صبح شد از دار
الاماره بیرون آمده بالای منبر رفته خطبه خواند و مردم را از عداوت

یزید ملعون برسانید و ایشان را در دوستی یزید پلید جایزه های زیاد وعده
نمود چون مسلم بن عقیل علیه الرحمه این خبر را بشنید از اشتهار خویش احتیاط
کرد و از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه علیه الرحمه رفته
متمکن گردید و مراوده شیعه بسوی او زیاد شد و عبید الله بن زیاد ملعون
از برای دفع او مجلسها معین کرده بود چون دانست که مسلم در خانهٔ هانی است
محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را بخواست و با ایشان
گفت هانی بن عروه را چه باعث شده است که بنزد ما نمی آید گفتند نمیدانیم
ولیکن میگفتند که او تمارض کرده است عبید الله گفت شنیده ام که ناخوشی
او رفع گشته و همه روز در درب خانهٔ خود می نشیند اگر او باشتباه مردم بقبیله
و اعداد خود استظهار و اعتماد جسته اکنون بپیش وی بروید و او را
ملاقات کرده بگوئید که آنچه از حق ما با و لازم است کوتاهی و فرو گذار
نماید که من دوست نمیدارم که امثال او از بزرگان عرب در پیش من مفسد
بقلم روند ایشان بخانهٔ هانی بیامده وی را هنگام صبح در درب خانهٔ خود
نشسته یافتند و با وی گفتند که مر ترا از لقای امیر چه مانع شده است که ترا
متصل ذکر میکند و میگوید لو اعلم انه شاک لعدته هانی بر ایشان جواب
داد که ناخوشی من مانع است ایشان گفتند که در خدمت امیر مذکور شده است
که تو همه روز در درب خانهٔ خود نشسته و گرانی و اهمال مینمائی و سلطان

اهمال و جفا را از مثل تو قبول نمیکند زیرا که تو در میان قوم خود بزرگ و
حکمران هستی و ما از برای تو قسم یاد مینمائیم و از تو دست بر نمیداریم مگر اینکه
همراه ما سوار شوی پس هانی ناچار لباس پوشیده بخاطر خویش سوار گشت
و همراه آن جماعت بقرب قصر عمارت بیامد و بعد از ورود دهشت بعض اسباب
و اوضاع را احساس کرده بحسان بن اسماء بن خارجه گفت ای برادر زاده
بخدا قسم که من از امیر می ترسم گفت ای عمو مر ترا از هیچ چیز خوفی و
حرجی نیست هیچگونه اندیشه و واهمه را بر دل خود راه مده و حسان نمیدانست
که عبید الله او را برای چه احضار کرده است پس هانی همراه قوم خود داخل
مجلس عبید الله شد چون بنظر آن ملعون بهانی افتاد گفت اتتک بخائن
رجلاه تسعی تقود النفس منه الی الهوان بعد از آن بشریح
قاضی که در آن مجلس بود ملتفت شده و بهانی اشاره کرده این فرد عمرو بن
معدی کرب را بخواند ارید حباته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک
من مراد هانی گفت ایها الامیر با من چه فرمایش داری گفت بلی یا
هانی اینکارها چیست که در اطراف تو انتظار میکشند از برای امیر المؤمنین
و عامهٔ مسلمین چنانچه مسلم بن عقیل را در خانهٔ خود نشانده و از برای او لشکر
و اسباب حرب فراهم آورده و در بیوتات حول و حوش خود جا داده
و گمانت اینکه اینکارها از من مخفی است هانی گفت من چنین کاری نکرده ام

ابن زیاد گفت کرده‌ای حاشا که من هانی گفت اصلح الله الامیر نکرده‌ام
ابن زیاد گفت معقل غلام مرا بیاورید و معقل جاسوس او بود و اکثری
از اسرار را او میدانست چون معقل بیامد و نظر هانی بروی افتاد دانست که
جاسوس آن ملعون است و جای تحاشی نیست گفت اصلح الله الامیر مسلم بن عقیل
در خانه من است اما بخدا قسم من او را دعوت نکرده‌ام و کسی را از عقب
او نفرستاده‌ام بلکه خودش بخانه من پناه آورده است و مرا شرم و حیا مانع
شد که او را منع کنم از اینجهة گردن گیر شده او را مهمان خود ساخته‌ام چون
تو از این ماجرا مطلع گشته مرا رها کن تا بخانه خویشتن مراجعت کنم و او را از
خانه خود بیرون سازم بعد از آن بهر جا که دلش بخواهد برود من نیز از قرب
و جوار او کناره گیرم ابن زیاد گفت والله من ترا رها نکنم ابدا تا اینکه
مسلم را به پیش من بیاوری گفت والله او را ابدا نزد تو نیاورم مهمان
خویش را از بهر چه به پیش تو بیاورم که بکشی گفت والله از تو دست باز نمیدارم
مگر آنکه او را بنزد من بیاوری گفت بخدا نخواهم آورد چون این گفتگو فیما بین
ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو الباهلی برخاست و گفت اصلح الله
الامیر مرا و او را بگذار تا در گوشه با یکدیگر صحبت بداریم پس هر دو بیک
گوشه از آن مجلس رفته باهم گفتگو میکردند بطوریکه ابن زیاد هر دو را میدید و حرف
ایشان را می‌شنید در بین این حرفشان بلند شد مسلم گفت ای هانی از خدا بترس

وخویشتن را بکشتن مده و از این بیش شعله بلا و تشویش در میان قبیله خویش
میفراز والله من بهلاکت تو افسوس میخورم این مرد پسر عمه قوم است و
قوم کشنده و ضرر و آسیب باو نمیرسانند او نیستند مسلم را بدست او بسپار که
کسر و نقصی در اینباب مر ترا وارد نیاید در حقیقت تو او را بدست سلطانی سپرده
هانی گفت بحق خدا این عمل از برای من بسیار ننگ است که همسایه و مهمان خود را
و رسول ابن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدست دشمن بدهم در حالتیکه
اعضای من صحیح و بازوی من قوی و من صاحب اعوان بیکران بوده باشم
بخدا سوگند که اگر من یکنفر بوده باشم و اصلا یار و مددکاری نداشته باشم
تا جان در تن است اینکار از من بر نیاید و این حرف را مکرر میگفت والله
مسلم را بدست دشمن نمیدهم و ابن زیاد اینگونه داد و فریاد را می‌شنید
بالاخره ابن زیاد گفت هانی را نزد من بیاورید چون پیش او برفت گفت
اگر مسلم را بدست من ندهی بخدا اگر گردنت را نزنم هانی گفت در اینصورت
رعد و برق اطراف خانه ترا احاطه کرد خواهد ابن زیاد گفت وای بر تو مرا با برق
می ترسانی و هانی گمان داشت که اقوام و عشیرت او مراد را از این عمل ممانعت
خواهند نمود پس ابن زیاد ملعون هانی را نزدیک طلبیده با چوبی که در دست
داشت بصورت و پیشانی و بینی او زد بحدیکه دماغ او مجروح شد و خون از
دماغش سیلان نمود و گوشت رو و جبین او بمحاسن شریفش بپاشید تا اینکه

چوب در دست آن حرامزاده بشکست هانی دست بقبضهٔ شمشیر شرطی خود
برده از نیام کشید و ابن زیاد فریاد کشید که او را بگیرید و بخانه بیندازید
دور بردی او بسته چند نفر را بجراحت او بگمارید و آن نامردم چنان کردند
اسماء بن خارجه از جای خود برخاست بعضی گفته که حسان بن اسماء بود رو
بعبید الله بن زیاد کرده گفت ایها الامیر آیا رسول هم میباشیم این مکر که
ما را امر کردی ما نیز بحکم تو او را باطمینان داده به پیش تو آوردیم بعد
صورت و جبین مرد را بشکستی و خون بر ریش او سیلان دادی بحدیکه من
گمان بردم که او را بقتل خواهی رسانید ابن زیاد از این سخن خشمناک شده گفت
ترا نیز با آنحالت میاندازم بعد او را پیش کشیده قدری چوبش زد چون
دست باز داشت بحبس بردند و او بعد از مشاهدهٔ اینحالت گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِلَى نَفْسِي أَنعاك يا هاني ای هانی بجهة نفس خودم
خبر مرگ تو میدهم راوی گوید عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را
کشته اند و رُویحه دختر همین عمرو زن هانی بن عروه بود عمرو بن حجاج
جمیع طایفهٔ مذحج را اخبار و ایشانرا جمع آوری کرده اطراف قصر را
احاطه نمودند و خود باواز بلند گفت که من عمرو بن حجاجم و این سواران
مذحج و سران ایشان است که اطاعت ترا از خود خلع نکرده اند و از جمعیت خود
دست برنداشته ایم و ما را خبر رسیده است که بزرگ ما کشته شده چون

عبید الله اجتماع آنگروه و مقصود ایشانرا بدانست شریح قاضی را امر کرد
که بمنزل هانی داخل شده زندگی هانی را مشاهده نماید و سلامت ویرا
بدانجماعت معلوم سازد شریح قاضی بعد از مشاهدهٔ هانی آنجمع را از
زندگی وی مطلع ساخت آنقوم ظلوم بمحض استماع قول قاضی خشنود
و راضی شده متقبل ننگ گشتند و بدون جنگ مراجعت نمودند و شرح و تفصیل
اینخبر بگوش مسلم بن عقیل رسیده فی الفور با تابعین و تابعین خویش
بمحاربت عبید الله بن زیاد مبادرت فرمود عبید الله بن زیاد خود در قصر
دار الاماره متحصن گشته اصحاب او با اصحاب مسلم مشغول جنگ شدند اعیان
عبید الله که در قصر همراه وی بودند بتحذیر و تخویف اصحاب مسلم پرداخته
ایشانرا با جنود نامعدود شام میترسانیدند و بهمین قرار طرفین مشغول کارزار
بودند تا ظلمت شب صفحهٔ عالم را فرو گرفت کم کم اصحاب مسلم متفرق شده
رو بفرار گذاشتند و با یکدیگر صحبت میداشتند که ما را بتعجیل فتنه
و کارزار چکار است آن به که در منازل خود بنشینیم و این قوم را بحال
خویشتن بگذاریم تا اینکه خدا فیما بین ایشان اصلاح بدهد و از آن لشکر
بجز ده نفر در پیش وی نماند مسلم بجهة ادای نماز مغرب داخل مسجد گردید
آن ده نفر نیز فرصت یافته از نزد وی پاشیدند مسلم بتفرقه فرار اعوان
و انصار خود استحضار یافته از مسجد بیرون آمده تک و تنها در کوچه و محلهای

کوفه میگشت تا بدر خانه زنی که طوعه نام داشت رسیده با یستاد و از او آب خواست چون آب بستد از زن صاحبخانه خواهش نمود که او را در خانهٔ خود متمکن سازد آن زن خواهش مسلم را قبول کرده او را بخانهٔ خویش برد بعد از آنکه پسر آن زن از این خبر مستحضر گشت ماجرا را بعبید الله بن زیاد در میان نهاد او نیز محمد بن اشعث را با جماعتی باحضار مسلم مامور نمود زمانیکه مامورین بخانهٔ زن رسیدند صدای سم ستور را مسلم احساس کرده زره خود را بپوشید و سوار اسب گشته با اصحاب عبید الله مشغول طعن و ضرب گردید و جمعی را از آن ملاعین بقتل رسانید پس محمد بن اشعث فریاد کرد که ای مسلم ترا امان است مسلم گفت غدره و فجره چه امان دارند باز فرصت را از دست نداده ایشان را میکشت و با ابیات حمران بن مالک خثعمی بطریق رجز مترنم بود

اَقْسَمْتُ لَا اُقْتَلُ اِلّا حُرًّا وَاِنْ رَاَیْتُ الْمَوْتَ شَیْئًا نُکْرًا
اکر ان اُخْدَعَ اَوْ اُغَرَّا اَوْ اخلط البارد سخنا مرًّا
کلُّ امرءٍ یومًا یلاقی شرًّا اضربکم ولا اخاف شرًّا

پس او را صدا کردند که تو البته دروغ میگوئی و مغرور میشوی و مسلم بهیچوجه باین حرفها ملتفت نمیگشت بعد از آنکه زخمهای بدن آن بزرگوار زیاد گردید بر او ازدحام کردند در این بین ملعونی از پشت سر حمله کرده و با نیزه آن بزرگوار را از پشت زین بر زمین انداخت ناگزیر در دست دشمن

دستگیر شد چون آن مظلوم را نزد عبید الله بن زیاد ملعون آوردند برو سلام نداد کماشتگان گفتند که با میر سلام کن فرمود وای بر شما ساکت بشوید که او مرا امیر نیست ابن زیاد گفت میخواهی سلام بده میخواهی سلام نده که مر ترا نجات نیست و بقتل خواهی رسید مسلم گفت اگر مرا بکشی از تو بدتری از من بهتری را بسیار کشته است فی الحقیقه فضاحت قتل نفس و قباحت قطع گوش و شناعت طرز بخش و خباثت کردارهای زشت خود را از دست نخواهی داد و ننگ مغلوبی از برای آدمی بهتر از ملاقات تست فقال ابن زیاد علیه اللعنة یا عاق یا شاق بر امام خود خروج کردی و عصای مسلمین را شکستی و فتنه را میان انداختی مسلم فرمود دروغ گفتی یا ابن زیاد فی الحقیقه عصای مسلمین را معاویه و پسر او یزید شکستند و فتنه و فساد را بلا شبهه تو و پدر تو زیاد بن عبید بنی علاج ثقیفی ابتدا کردید و من امیدوارم که خداوند عالمیان شهادت را در دست شریرترین خلق بمن روزی فرماید ابن زیاد گفت منت گذاشت نفس تو مر ترا در کاری که خدایتعالی حایل و مانع گردید ترا بوصول آن و آنکار را باهل خود داد مسلم گفت اهل آن کیست یا ابن مرجانه گفت اهل آن یزید بن معاویه است مسلم گفت حکم خدا را فیما بین ما و شما راضی هستیم ابن زیاد گفت گمان داری که مر ترا درین امر چیزی عاید خواهد شد مسلم گفت والله گمان نیست

قطع است و یقین ابن زیاد گفت بگو ببینم از برای چه باین شهر آمده
که کار این شهر منتظم بود مغشوش گشت و سخنان اهل آن متفرق گردید مسلم
گفت ما از برای آن نیامدیم بلکه برای آن آمدیم که شما منکر را شهره و معروف را
ستر و مردم را بغیر رضای خدا مأمور کرده اید و ایشان را بغیر ما امر الله
وا داشته اید و کردار کسری و قیصر را در میان ایشان متداول نموده اید
و ما بجهة این آمدیم که فیما بین مسلمین امر بمعروف و نهی از منکر نمائیم و ایشان را
بحکم کتاب و سنت دعوت و هدایت کنیم زیرا که اهل این امور مائیم لا غیر
پس ابن زیاد ملعون او را و جناب علی و حسن و حسین علیهما السلام را ناسزا
گفت مسلم فرمود تو و والد لعین تو مستحق لعن و نفرین و مستوجب
عذاب یوم الدین هستید دشمن حق تو ئی تو ای ملعون حکم کن آنچه را
که خواهی کرد نکند باک از هلاکت مرد پس آن ملعون بکیر بن حمران را
امر کرد که او را ببام قصر برده مقتول سازد و آن ظالم جناب مسلم را
میبرد و او بتسبیح و استغفار و صلوات بر محمد و آل اطهار او متذکر بود
که گردنش را بزد و از آنجا بنهایت خوف و هراس فرود آمد ابن زیاد
ملعون از آن ملعون پرسید ترا چه روی داده که اینقدر میترسی گفت ایها
الامیر در هنگام کشتن او مرد سیاه زشتی روی را در برابر خود دیدم
که انگشت و لبهای خود را بدندان میگزید چنان ترسیدم که در عمر خویش

چنین

چنین نترسیده بودم ابن زیاد گفت که دهشت بر تو غلبه
کرده است بعد از آن که هانی بن عروه را بیرون آورده شهید ساختند
هانی میگفت وا مذحجاه و این مذحج وای بر قوم و قبیله من
در کجا مانده است عقارب و عشایر من پس باو گفتند گردنت را دراز
کن جواب داد که بخدا درین امر من سخاوت ندارم و در فنای نفس خودم
بر شما اعانت نمیکنم پس رشید نام غلام عبید الله بن زیاد لعنهما الله
او را بقتل رسانید و عبید الله بن زبیر اسدی و بقول بعضی فرزدق
و بقول بعضی سلیمان حنفی در شهادت مسلم و هانی این ابیات را گفته است

فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری — الی هانی فی السوق و ابن عقیل
الی بطل قد عفر السیف وجهه — و اخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما فرخ البغی فاصبحا — احادیث من یسری بکل سبیل
تری جسدا قد غیر الموت لونه — و نضح دم قد سال کل مسیل
فتی کان احیا من فتاة حییة — و اقطع من ذی شفرتین صقیل
ا یرکب اسماء الهمالیج آمنا — و قد طلبته مذحج بذحول
تطوف حوالیه مراد و کلهم — علی رقبة من سائل و مسول
فان انتم لم تثأروا باخیکم — فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

راوی گوید عبید الله بن زیاد ملعون خبر مسلم و هانی را بیزید بن معاویه

نوشت

نوشت ویزید ملعون جواب او را نوشته بتعجیل فرستاد و کردارهای
او بحسین وتعجیل نمود و او را فهمانید که خبر نهضت حسین ع را بجانب کوفه شنیده‌ام
و امر کرد بروکه در این صورت مردمانی را که در اخلال امر او ظنون و خیالات
خویش را ذکر کون مینمایند در مواخذه و انتقام و حبس ایشان کوتاهی
و خودداری نکند و امام حسین ع در روز سه شنبه ثلث آخر شهر ذی الحجة الحرام
بعضی گفته روز چهارشنبه هشتم ذی الحجة الحرام در سال شصت پیش از آنکه
خبر قتل مسلم را بشنود از مکه معظمه متوجه بجانب کوفه گردید و روز حرکت
آنحضرت در روز شهادت مسلم رضوان الله علیه اتفاق افتاده بود در روایت
شده است که آنجناب زمانیکه از مکه معظمه بسوی عراق روانه میشد برخاست
و این خطبه را ادا فرمود الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا
بالله و صلی علی رسوله خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة
علی جید الفتاة وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب
الی یوسف وخیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تقطعها
عسلان الفلوات بین النواویس وکربلاء فیملأن منی اکراشا
جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضاء الله
رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجر الصابرین
لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه و آله لحمة وهی مجموعة

لہ

له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه وینجز لهم وعده من کان باذلا
فینا مهجته وموطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل
مصبحا انشاء الله شارح علیه الرحمه در معنی خطبه مبارکه آن مولا گوید

آن قطب مدار هر دو عالم … آن رهبر [illegible] مقدم
این خطبه بجان کد از بر خواند … چون سوی [illegible] مستم
الحمد خدای را که باشد … قدس [illegible]
صلوات ز او از همه خلق … بر جان پیمبر مکرم
بگذاشته شد بولد آدم … خط اجل از قضای مبرم
چون خط قلاده که باشد … در گردن بند کان موسم
واله شده ویر لقای اسلاف … چون یعقوبم در آتش غم
با مصرع خویشتن خوشم من … وقتی که بهم شویم توام
اعضای مرا گرسنه گرگان … گویا بینم درند از هم
وز پیکر مستمند زارم … پر سازند آن گرسنه اشکم
دشتی است که کربلاش گیسو … دیگر سویش [illegible] جهنم
ایثار خوش است جان بجانان … گر چند بود هزار جانم
آنرا که قضا قلم نهاده است … ناچارم از قضای مبرم
گر تیغ ببارد و گر تیر … گر آید صدمه محرم

خشنود

خشنودی حق مراست مونس — خرسندی حق مراست مرام
صبر است علاج هر بلا را — جانم برضای اوست خرم
یکذره لقاش به ز خورشید — یکقطره رضا فزونتر از یم
اصبر صبرا لدی البلیه — از کوه بلا نباشدم غم
من کشته تیر خسته ایم — استخوان من از وی است محکم
با اویم در حظیرهٔ قدس — کشته برضای حق مسلم
چشمش از ما شده است روشن — وعدهش از ما بود دمادم
من کان رجا لقاء ربه — وز دوستیم همی زند دم
فلیرحل انی لراحل — فی الصبح یکن معی مصمم
ایکاش که در رکاب آنشاه — بودند جمیع خلق و من هم

جعفر بن محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه آورده که ابو محمد سفیان بن وکیع و او نیز از اعمش گفته که ابو محمد واقدی و زرارة بن خلج گفته اند که حسین بن علی علیهما السلام را پیش از آنکه بجانب عراق نهضت فرماید ملاقات کردیم و آن بزرگوار را از کثرت مردم کوفه خبر دادیم و عرض کردیم که قلوب ایشان همراه شما میباشد و شمشیر ایشان برضع و رفع دشمنان آنحضرت با دست مبارک خود بسوی آسمان اشاره فرموده فی الحال درهای آسمان مفتوح گشت و آنقدر ملائکه

از آسمان نازل گردید که شماره آنها را بجز خدا کسی قادر نبود و فرمود که اگر نه اینهمه تقارب اشیاء و هبوط اجر میشد هر آینه با این ملائکه در مقابل ایشان مقاتله مینمودم ولیکن بنظر یقینی که من خود میدانم آنست که محل مقصود من بلقای حضرت معبود و جای هلاکت اصحاب من همان مکان خواهد بود که کسی را خلاص و مناص میسر نگردد مگر فرزندم علی را و محمد بن مثنی در مقتل حسین علیه السلام روایت کرده است چیزی را که خلاصه مضمون آن اینست که روز ترویه عمر بن سعد بن عاص بحکم یزید علیهما اللعنه با لشکر انبوه بسوی مکه معظمه روانه گردید باین عزم که امام حسین ع را یکی از این دو امر وادارد که یا بجنگ اقدام نماید و یا ببیعت آن ملعون قیام کند و امام ع نیز در همان روز ترویه از مکه بجانب عراق بیرون آمدند در اصل کتاب از احمد بن حسین بن عمر بن یزید الثقه و او نیز از محمد بن احمد بن داود قمی روایت کرده و اسناد آنرا با بعبدالله ع داده است که فرمود هنگامیکه آنجناب از مکه بسوی عراق در جناح حرکت و ارتحال بودند محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت رسیده عرض کرد یا اخی اهل کوفه کسانی هستند که ایشانرا خود شناخته اید و غدر و حالت ایشانرا در باره پدر و برادر خود ملاحظه فرموده اید اکنون میترسم که حال شما چون حالت گذشتگان بوده باشد اگر در اینمقام شریف بمکثی و قیام فرمائید عزیزترین حرم

وبزرگترین اهل عالم میشد بدانجناب فرمودند یا اخی ترسیدم از آنکه
یزید بن معاویه مرا در حرم بقتل برساند و از جمله کسانی بوده باشم که بسبب ایشان
حرمت این بیت برداشته شود ابن حنفیه عرض کرد اگر از این احتیاط داری
بسوی یمن یا بعضی از نواحی بری تشریف ببر که در اینصورت بزرگتر از دشمن
خود خواهی شد چنانچه دشمن بر دفع و منع تو بهیچوجه قادر نخواهد گشت حضرت
فرمود در این گفتار نظری و فکری از برای من لازمست چون صباح شد
آنجناب حرکت فرمودند چون این خبر بمحمد بن حنفیه رسید بسرعت تمام بخدمت
آنحضرت بیامد و زمام شتر سواری آنحضرت بگرفت و عرض کرد یا اخی
آیا در جواب عرض دیروزی من وعده نظر و فکر نفرمودید فرمود بلی
عرض کرد پس نهضت شما را باین تعجیل و سرعت چه باعث شد فرمود دیشب
بعد از آنکه تو رفتی حضرت رسول صلعم بمنزل من تشریف آورد و فرمود
الحسین بیرون رو که مشیت خدای عزوجل علاقه گرفته است با آنکه ترا کشته
ببیند ابن حنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون پس این زنها را
در رکاب خود چرا حمل و نقل میفرمائی و حال آنکه این سفر شما خطرناکست
حضرت جواب داد که جد بزرگوارم این را نیز فرمودند که خدا میخواهد
که زنها و عیال و اطفال ترا در دست دشمنان اسیر ببیند محمد بن حنفیه
تسلیم گردید و از خدمت ایشان برگشت محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل

از محمد بن یحیی از محمد بن حسن از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسمعیل
از حمزة بن حمران از ابیعبدالله ع روایت کرده و گفته است که سفر امام
حسین ع و تخلف محمد بن حنفیه را از رکاب آنحضرت سؤال کردیم ابوعبدالله ع
فرمودند یا حمزه زود باشد که ترا خبر میدهم از حدیثی که سؤال نمیشود از آن بعد
از این مجلس بالتحقیق حسین ع هنگام حرکت و سواری خود باحضار کاغذی
امر فرمود و نوشت در آن بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی
الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد و من تخلف
عنی لم یبلغ الفتح والسلام شیخ مفید محمد بن نعمان رضوان الله علیهم
در کتاب مولد النبی و مولد الاوصیاء باسناد معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است زمانیکه حضرت ابوعبدالله ع بمدینه نزدیک شد
فوجی از ملائکه بعزم کارزار در دستشان حربهای دشمن شکار و همگی
با اسبان بهشتی سوار بخدمت آن بزرگوار آمده سلام دادند و عرض کردند
یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه و اخیه خداوند عزوجل در اکثر جاها جد
بزرگوار تو رسول الله صلعم را بما امداد فرموده است و اکنون ما را بامداد تو
فرستاده است آنجناب بایشان جواب داد که وعده من و شما در همان بقعه
و حفره من است که من در آنجا بشهادت خواهم رسید و نام آن کربلاست
چون بدانجا وارد میشوم بیائید افواج ملائکه عرض کردند یا حجة الله خداوند

عالم ما را امر کرده است که هرچه شما بفرمائید بشنویم و بهرچه حکم کنید اطاعت
نمائیم اگر از دشمنان احتیاط دارید بفرمائید که ما همیشه در رکاب اقدس شما
ملازم شویم حضرت فرمود تا من ببقعهٔ خود وارد نشده ام دشمنان را بمن راهی
نیست و نیز چندین فوجی از مؤمنین جن بخدمت آنجناب آمده عرض کردند
یا مولانا ما همگی شیعه و انصار تو میباشیم امر کن ما را بهرچه میخواهی اگر ما را
بقتل جمیع دشمنان خود امر کنی و خود ابداً از جای خود حرکت نفرمائی هر آینه
از عهدهٔ قتل همه ایشان برمیائیم پس حضرت ایشانرا دعای خیر کرده فرمود
آیا کتاب خدا را که بر جد بزرگوار من نازل گشته است نخوانده اید قل لو
کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم چون
من در مکان خویش اقامت نمایم این خلق منکوب و از کجا چگونه امتحان
کرده میشوند و چه چیز ایشانرا از کردهٔ بد خویش آگاه میسازد و کدام کس
در بقعهٔ من که در کربلاست ساکن میشود و حال آنکه خدای رب العالمین
از بدو خلقت زمین آنجا را برای من ممتاز کرده است و آنجا را برای
شیعیان و محبان ما مسکن قرار داده که نماز و سایر اعمال ایشان
پذیرفته و حوایج ایشان بمناهج قبول حضرت یزدان میرسد چون شیعیان
ما در آنمکان ساکن شوند ما نیز در دنیا و آخرت ایشانرا پناه و امان میدهیم
ولیکن در روز شنبه که روز عاشوراست شما در آنجا حاضر شوید و در آخر

آرزو زمین شهید خواهم شد و باقی نمیماند بعد از من مطلوبی از اهل و نسل و اهلبیت
و اخوان من و سر مرا برای یزید بن معویه برسم تحفه میبرند جنیان عرض
کردند یا حبیب الله و ابن حبیبه اگر تجاوز از حکم تو میسر بود و مخالفت تو ما را
جایز میشد هر آینه مخالفت حکم تو میکردیم و جمیع دشمنان ترا میکشتیم پیش از آنکه
بنزدیک تو برسند آنجناب جواب داد که والله در دفع ایشان ما از شما
قویتر و قادرتریم ولکن لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة بعد از آن
حضرت قطع منازل میفرمود تا آنکه بمنزل تنعیم رسید و در آنجا بقافلهٔ برخورد
که بحیر بن ریسان حمیری عامل یمن همراه ایشان هدیه و ارمغان بیزید بن معویه
علیهما النیران فرستاده بود پس آنحضرت هدیه را از دست ایشان بستد
زیرا که حکم عامهٔ مسلمین با آن امام مبین صلوات الله علیه و آله اجمعین راجع
بود و با اهل قافله تکلیف کرد که اگر میخواهید همراه ما بعراق بیائید و کرایهٔ خود را
از ما بگیرید ما نیز کرایهٔ شما را باتمام خواهیم داد و با شما محبت خواهیم کرد
و اگر میخواهید که در همین منزل از ما مفارقت کنید بقدر آنکه از منازل قطع
کرده اید مستحق کرایه میباشید ولی مضایقه و جه کرایهٔ شما را خواهم داد بعضی
از ایشان در رکاب مستطاب آنجناب رفتند و بعضی رفتند پس قطع منازل
میفرمودند تا بذات عرق رسیدند و در آنجا بشر بن غالب را ملاقات کردند
که از عراق میآمد پس کیفیت و دوستی اهل عراق را از و پرسیدند عرض کرد که

قلوبشان همراه شما است وسیوفشان همراه بنی امیه حضرت فرمودند
اخو بنی اسد ان الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید راوی گوید
آنحضرت قطع منازل میفرمود تا اینکه هنگام ظهر وارد ثعلبیه گردید
واندکی بخوابید چون بیدار شد بجانشین فرمود هاتفی دیدم میگفت شما
مسارعت میکنید که موت شما را بجانب جنت میبرد فرزند دلبندش علی عرض
کرد یا ابه مگر ما بر حق نیستیم فرمود بلی یا بنی بحق آنکه بسوی او است مرجع عباد
عرض کرد یا ابه در اینصورت از مرگ باک نداریم امام حسین ع فرمود
جزاک الله یا بنی خیر ما جزا ولدا عن والده وآنشب را در همان منزل
اقامت فرمود چون فردا شد ابا هرة ازدی از جانب کوفه بآنحضرت
وارد شد بعد از سلام معروض داشت یا بن رسول الله چه باعث گشت
که شما از حرم الله الحرام وحرم جد بزرگوارت محمد علیه آلاف التحیة والسلام
بیرون آمدید حضرت فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی امیة اخذوا
مالی فصبرت وشتموا عرضی فصبرت وطلبوا دمی فهربت
وایم الله لتقتلنی الفئة الباغیة ولیلبسنهم الله ذلا شاملا
وسیفا قاطعا ولیسلطن الله علیهم من یذلهم حتی یکونوا اذل
من قوم سباء اذ ملکتهم امرءة منهم فحکمت بدمائهم واموالهم

للشارح اول القصیدة

یا من بکته

یا من بکته السموات العلی بدم … والارض تبکیه بالزلزال والهدم
انت ابن بنت رسول الله وابن علی … انت الحسین ملاذ الناس کلهم
بنو امیة قد مالوا وقد مردوا … علی النفاق وجمع المال والندم
واستعبدوا الجبت والطاغوت والصنما … وخالفوک بقول الزور والتهم
اذا سمعت حدیثا من مصائبکم … فرجت دمعا جری من مقلتی بدم
انت الوقایة فی الزلزال والفزع … منک الهدایة فی الدیجور والظلم
انت الشهید الوحید المستضام ومن … لم یخلق الله فیک المثل فی الامم
انت الجواد ومنک الجود والکرم … انت العلی الولی فی الخلق والشیم
انت الولی الوفی القائد العلم … انت النجاة عذاب الحشر بالنسم
انت الامام الهمام السید السند … انت الکتاب الذی فی اللوح والقلم
فیا حبیب حبیب الله کان لنا … ذکر المصیبة فیکم لجة الالم
یا مهجة البضعة الزهراء ومهجتها … یبکی بحزنک کل العرب والعجم
والنار بالحرق والبیداء بالیبس … واللیل بالغشی والجنان بالدیم
والبیت یبکیک بالاحزان والحرم … والخیل بالدمع والاعداء بالندم
والغیم بالقطر والادراع بالحدق … والسهم بالرمی والقرطاس بالقلم
لکل خلق بکاء فی رزیتکم … وحش بصحراء او حوت بمرتسم
روحی الفداء شهیدا لا اجتماع له … سوی الذی لیس فی الافضال والکرم

لا یبلغ

لا یبلغ المدح فی ادنی مراتبکم   لو کنت افصح خلق الله کلهم

یا لیتنی ولای قبل الموت کنت کمن   فاز التقبل فیکم موضع القدم

من فضلک العام ارجو خاصعاً ودعا   ان لا تری عجمی عیباً ولا ثلم

عجبت من قسوة القلب المحب اذا   اضحی مصیبتک العظمی دائمهم

یا عین صبی مکان الدمع منک دما   یا نفس ان تستعین الرزء فاغتنم

وابن یرجو نصیباً من شفاعتکم   بالعین والبال فی التذکار والندم

ایضاً له فی شرح قوله علیه الصلوة والسلام

آزرده شدم از ستم فرقهٔ اشرار   از سینه کشم آه جگرسوز شرربار

من یار جوان بودم امسال شدم پیر   از طعنه و از سرزنش فرقهٔ کفار

گر چند شنیدستم این قصه بصد برگ   گر چند شنیدستم این قصه بصد بار

ظلم و ستم و جور بمن بیهده کردند   خونم طلبیدند و نکردند استغفار

ارث پدر و جد مرا باز ربودند   من صبر نمودم همه گفتار و کردار

دیدم که در اتلاف من اولاد امیه   هنگامه بپا داشته در کوچه و بازار

این است که از پیش جد خویش شدم دور   در پیش رو ما ره بگرفته بناچار

ایم الله بکشند مرا فرقهٔ باغی   ایم الله بکشند مرا زمرهٔ غدار

بیهوده بود تعبیهٔ دشمن ملعون   جائی که بود تعبیهٔ واحد قهار

زود است که پوشد برشان ذلت شامل   زود است که برد سرشان تیغ دلآزار

زود است خداوند بر ایشان بگمارد   آنرا که نماند کس از این قوم نگونسار

ذلت و هوانست و تنین است و عذابست   بگرفته بر و دوش و سر و سینه و رخسار

چون قوم سبا کیفر این طایفهٔ خویش

میگیرد از ایشان دم و اموال بخروار

پس آنحضرت مشغول قطع آن مسالک کثیر المهالک بودند جمعی از طایفهٔ بنی فزاره و بجیره روایت کرده اند که همراه زهیر بن قین زمانیکه امام حسین ع از مکهٔ معظمه بیرون آمدند با آن بزرگوار همسفر بودیم چون در سر منازل نزول اجلال میفرمودند ما نیز در گوشه و کنار برای خود منزل اختیار میکردیم در بعضی از منازل آنجناب در مکانی منزل گزیدند که بجهة عدم وسعت آنجا ناچار در جوار آنحضرت منزل اختیار کردیم هنگامیکه ما مشغول طعام بودیم شخصی از قبل آنجناب پیش ما آمده گفت یا زهیر بن قین اباعبدالله الحسین ع مرا بپیش تو فرستاده و ترا بنزدیک خویش خواسته است پس ما هریکی لقمه را از دست بزمین گذاشته متحیر ماندیم و جوابی در آن باب نگفتیم در این بین دیلم دختر عمرو که زن زهیر بن قین بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا خواسته و بنزد تو رسول فرستاده است ترا چه میشود که در رفتن بخدمت وی مضایقه داری البته بخدمت آنحضرت برو و قول او را بسمع طاعت و قبول بپذیر پس زهیر بخدمت آنحضرت مسارعت

نمود و بعد از اندکی بکمال انبساط مراجعت کرد و رنگ رخسار او از رنگ
سنگریزه عار پاک گشته چون خورشید تابدار میدرخشید و بعد از ورود جمیع
احمال و اثقال و امتعه و زاد خود را بخدمت آنحضرت بفرستاد و زن
خویش را گفت که من عزم لقای حضرت خلاق دارم لهذا ترا اطلاق دادم
و دوست میدارم مگر خیر و خوشی گذرانی ترا اکنون بخدمت امام ع میروم
که جان خود را بپای آن بزرگوار نثار کنم و نفس خویش از آتش جهنم سالم
بدارم بعد از آن مالک زن را بخویشتن داد و او را ببعضی بنی عم او سپرد
که به پیش اهلش رساند چون زن اینحالت را بدید برخاست و بگریست و او را
وداع نمود و گفت خداوند عالم یار و معین تو باشد این التماس از تو دارم
که در روز قیامت مرا در پیش جد بزرگوار امام حسین ع یاد نمائی بعد از آن
زهیر با اصحاب خود گفت هر کس مصاحبت مرا دوست میدارد بیاید و الا
این عهد آخر من است با او بالجمله حضرت طی منازل سفر مودند تا بمنزل زباله
نازل و خبر شهادت مسلم بن عقیل در همین منزل بسمع شریف آنحضرت رسید
و از اتباع و اصحاب آنجناب کسانیکه چشم ناسپاس بر طمع مال دنیا باز داشتند
و از اهل یقین ورا نبودند از دور آن امام بحق متفرق گشتند و آنان که اهل
صدق و خیار اصحاب آنجناب بودند چون خط پرکار در دور آن قطب دایره
امکان محکم و استوار شدند

بیت

لبث الملاح و لبث الراح قد جعلا | فی جبهة اللیث و فی قبة الفلک
کی لا یبان بمعشوق سوی اسد | و لا یطوف بکاسات سوی ملک
کاسش ز خوبان تهی از عاشق خود و جان تهی | تا نهد بر لب الموس تشنگی آسمان نشود

راوی گوید آن موضع منحصر گشت بگریه و عویل بجهة شهادت مسلم بن عقیل و سیل اشک
از دیده ها بهر سبیل جاری کرد پس آنجناب بجانب مقصود و لقای حضرت
معبود جل و علا روانه شده در صفحات با فرزدق شاعر ملاقات فرمود
عرض کرد یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله چگونه اهل کوفه را اعتماد کردی
و حال آنکه ایشان پسر عم تو مسلم بن عقیل و تابعین او را مقتول و شهید کردند
از استماع این سخن اشک از رخسار مبارک آنجناب جاری شد و فرمود
خدا مسلم رحمت کناد که بسوی رحمت و رضوان و مغفرت خداوند رحمان
بشتافت فی الحقیقه با آنچه درباره او مقدر شده بود وفا نمود و ما آنرا که
برای ما مقدر است هنوز نرسیده ایم بعد از آن این ابیات را انشاد فرمود

فان تکن الدنیا تعد نفیسة | فان ثواب الله اعلی و انبل
وان تکن الابدان للموت انشئت | فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
وان تکن الاموال للترک جمعها | فما بال متروک به المرء یبخل

للشارح علیه الرحمة فی شعره

گر نعمت جهان بنفس نفیس است | غره مشو که حیله غم و فریبه و فن است

نعت

نعمت همان ثواب خداوند بس بود | این گنج پیش مرد خدا بس معتبر است
کر پرورند خلق بدنها برای مرگ | خوشتر برای مرد بشمشیر مردن است
بر جمع مال ترک چو آخر فرا رسد | بیهوده در مصارف آن بخل کردن است

راوی گوید جناب امام حسین ع کاغذی بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و جمعی از شیعیان که در کوفه بودند مرقوم فرموده قیس بن مسهر صیداوی را فرستاد و چون نزدیک کوفه رسید بحصین بن نمیر مصاحب عبید الله بن زیاد ملعون در میان راه برخورد حصین لعین بمقام تفحص و تفتیش او در آمده قیس را چاره نماند مگر اینکه کاغذ را از جیب درآورد پاره کرد حصین بن نمیر آن مسکین بی تقصیر را نزد ابن زیاد ملعون برد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت مردی هستم از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فرزند دلبند او علیهما السلام ابن زیاد گفت از برای چه کاغذ را پاره کردی قیس گفت تا اینکه تو نفهمی که در آن چه نوشته بودند ابن زیاد گفت کاغذ از که بود و که نوشته بودند قیس گفت از امام حسین علیه السلام بود که بجماعتی از اهل کوفه مرقوم فرموده بودند که اسامی ایشان را نمیدانم پس آن ملعون غضبناک شده سوگند یاد نمود که ترا رها نکنم مگر اینکه اسامی آن قوم را بمن بگوئی و بالای منبر رفته حسین و پدر و برادر او را لعن کنی والا اعضای ترا رگ برگ قطع میکنم قیس گفت اسامی قوم را ابداً نخواهم

گفت ولیکن با امام حسین و پدر و برادر او چنانچه تکلیفم مینمائی مضایقه ندارم پس قیس بالای منبر رفته تعریف بسیار از آن امام بزرگوار نمود و صلوات بر محمد و آل اطهار او فرستاد و رحمت و مغفرت بیشمار بر علی و اولاد اخیارش نمود آنگاه و عبید الله و زیاد و طغات بنی امیه را لعنت بلانهایت کرد و بعد از آن گفت ایها الناس من رسول حسین علیه السلام بسوی شما و من او را در فلان منزل گذاشته و گذشته ام پس او را اطاعت و اجابت نمائید چون ابن زیاد ملعون از این خبر مستحضر آمد امر کرد او را از بالای عمارت انداختند و فی الفور برحمت و غفران خداوندی واصل گشت بلی چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار رحمة الله علیه چون خبر وفات قیس بسمع شریف امام جن و انس رسید دلش بدرد آمد و بآن سعادتمند گریست پس فرمود اَللّٰهُمَّ اجعَل لَنا وَلِشیعَتِنا مَنزِلاً کَریماً واجعَل بَینَنا وَبَینَهُم فی مُستَقَرٍّ مِن رَحمَتِكَ اِنَّكَ عَلیٰ كُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ بعضی روایت کرده که همان نامه را حاجز برد و غیر از این هم گفته اند راوی گوید آنجناب مشغول قطع مسالک کثیر المهالک بود تا فیما بین دو جاده کوفه رسید ناگهان حر بن یزید که هزار سوار همراه داشت ملاقات نمود امام علیه السلام فرمود یا حر با اعانت ما آمده یا باهانت گفت یا ابا عبد الله بخصومت شما آمده ام حضرت فرمود لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیمِ بعد از آن گفتگوی ایشان طول کشید تا اینکه

(٤٤) آنجناب فرمود اکنون حرکات شما را نسبت بمن مخالف مکتوبات شما می‌بینم
بگذارید مرا بجائی که آمده‌ام مراجعت نمایم و در این وقت حر و اصحابش آنجناب را
از ذهاب و ایاب مانع شدند و گفتند یا اباعبدالله راهی را پیش گیر که
نه ترا بکوفه برساند و نه بمدینه تا ما در پیش ابن زیاد باین عذر متمسک شویم
که تو ما را در راه مشتبه ساختی پس آنجناب بطرف چپ عنان عزیمت را منصرف
فرمود تا بعذیب الهجانات بیامد در آنجا کاغذی از عبیدالله ملعون بعهده
حر رسید که ویرا در خصوص ملایمت با حسین ع ملامت کرده و بتنگ گرفتن
کار بر آن بزرگوار امر نموده بود لهذا حر و اصحابش آنجناب را از ذهاب
و ایاب ممانعت کردند آنحضرت فرمود آیا تو ما را در رفتن بسمت چپ رخصت
ندادی عرض کرد بلی ولیکن مجدداً حکم عبیدالله رسیده و بمن تاکید
نوشته است که کار را بر شما تنگ بگیرم و جاسوسی در این باب بر من گماشته
که اهتمام کنم راوی گوید پس امام حسین ع برخاست و دل اصحاب را
باین خطبه جانگزا کباب کرد فحمد الله واثنی علیه وذکر جده وصلی
علیه ثم قال ع قد نزل بنا من الامر ما قد ترون وان الدنیا قد
تغیرت وتنکرت وادبر معروفها واستمرت حذاء ولم یبق منها
الا صبابة کصبابة الاناء وخسیس عیش کالمرعی الوبیل الا ترون
الی الحق لا یعمل به والی الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی

لقاء

لقاء ربه محقا محقا فانی لا اری الموت الا سعادة والحیوة مع (٤٥)
الظالمین الا برما فقام زهیر بن القین فقال قد سمعنا هداک الله
یا بن رسول الله مقالتک ولو کانت الدنیا لنا باقیة وکنا فیها
مخلدین لآثرنا النهوض معک علی الاقامة فیها قال ووثب هلال
بن نافع بجلی فقال والله ما کرهنا لقاء ربنا وانا علی نیاتنا
وبصائرنا نوالی من والاک ونعادی من عاداک قال وقام
بریر بن خضیر فقال والله یا بن رسول الله ص لقد من الله بک
علینا ان نقاتل بین یدیک وتقطع فیک اعضاؤنا ثم یکون
جدک شفیعنا یوم القیمة شارح علیه الرحمة در ترجمه خطاب آنحضرت
با صحاب و جواب گفتن اصحاب آنجناب را گوید

خدای ماست خداوند آسمان و زمین — منزه از پسر و دختر و شریک و معین
سپاس و شکر مر او راست کو فرستاده — محمد عربی را پی مصالح دین
وصی اوست علی ع و وصی اوست حسین ع — بمعجزات و براهین عقل روشن ساخت
زمن درود و سلام و ثنای بی‌پایان — بر آن سه باد تا بگذرد شهور و سنین
پس از سپاس چنین گفت با صحابهٔ خویش — فرا رسید بلا بار از یسار و یمین
نزول کرد بما آنچه را که می‌بینید — ز کرب و انده و تیمار و محنت چندین
همی نماند ز دنیا مگر صبابه ما ر — صبابه که بعطشان نمی‌دهد تسکین

همی نماند

همی نماند زدنیا مگر همه ادبار / همی نماند ز دنیا مگر دل غمگین
وبیل و وبیل و عذاب زمانه زمین / سراسر است چو کانون مه چو فروردین
سرور او همه رنج است و سوز او همه غم / دریغ و درد که کام اندرو نشد شیرین
دریغ از آن سخن حق که هیچکس نشنید / زکفر و عصیان کردند بستر و بالین
الا ترون الی الحق لا یعمل به / ببین چگونه ز باطل جهان بود رنگین
از این رواست که مؤمن همه لقای خدا / کند تمنا از روی رغبت و تمکین
مرا نباشد هستی مگر که ضجر و عذاب / مرا نباشد مردن مگر که خلد برین
جواب داد ز اصحاب او یکی سره مرد / که نام نیکش باشد زهیر بن القین
نصایح تو شنیدیم ایطاع امین / مواعظ تو شنیدیم ای امام مبین
اگر زمانه شود از برای ما باقی / اگر شویم مخلد در او شهور و سنین
خوش است ما را اندر رکاب تو مردن / ز حشمت و جاه جهان و زافسر زرین
پس از زهیر بگفتا هلال بن نافع / که ای خدای تو من مر تراست رای متین
به از حیات بود زیر پای تو مردن / بزخم نیزه و شمشیر و خنجر و زوبین
مراد لقای خدا به از آنچه در دنیاست / ز خورد و خواب و زیر و در دنیا و زین
کسی که دوالی تو گشته با من است چنان / کسیکه عادی تو گشته با من است چنین
بریر گفت که ای حجت خدای جهان / رکاب پاک تو بر بنده نعمتی است گزین
برای تو سر و جان نثار خواهم کرد / بزیر پای تو خواهم شدن قتیل و دفین

شفاعت پدر و جد تو مراست مرام / رسید خواهم با آن بارج علیین
رجی مترجم اقوالک الحکیمة ان / ینال فضلک یا سیدی بیوم الدین

راوی گوید بعد از آن جناب امام حسین ؑ سوار شد و بهر جانب که میرفت میگذاشتند گاهی مسلم و گاهی ممنوع میداشتند تا اینکه آن سرور در عالم در دوم شهر محرم با انبوه محنت و غم بآنمکان رسید و از اسم آنجا پرسید گفتند کربلاست فقال ؑ انزلوا ههنا محط رکابنا و مسفک دمائنا ههنا والله محل قبورنا هذا حدثنی جدی رسول الله صلعم نزلوا جمیعا و نزل حر و اصحابه ناحیة و جلس الحسین صلوات الله علیه یصلح سیفه و یقول یا دهر اف لک من خلیل قال الشاعر

چون رسید آن اولیا را رهنما / با غم و حسرت بدشت کربلا
گفت آن سرور بیاران ایفلان / انزلوا بالرحل فی هذا المکان
هان فرود آرید بار اشتران / تا شود آسوده اهل کاروان
الله الله این همان منزل کهست / که خدا فرموده در روز الست
ههنا نزل بنا جند البلاء / ههنا یعرض لنا سفک الدماء
مسفک خونهای ما این منزل است / مدفن کهف الورای این منزل است
پس فرود آمد حسین در کربلا / سمت دیگر حر با جند بلا
وقال ؑ یا دهر اف لک من خلیل / کم لک بالاشراق و الاصیل

من طالب و صاحب قتیل / والدهر لا یقنع بالبدیل
وکل حی سالک سبیل / ما اقرب الوعد من الرحیل
وانما الامر الی الجلیل / قال الشارح علیه الرحمة

فی شرح قوله علیه السلام

ای روزگار بیمهر ای چرخ واژگون / هر جا بهر دو ریست دلش گشته پر زخون
هر صبحه تو آمده بس شام و بس سحر / طالب قتیل بوده و صاحب شده زبون
بر فرق روزگار بپا شد غبار غم / چون گرد باد آه من از دل شود برون
قانع نگشته دهر بهلاک سروران / ز آز و بمرگ داده تن آزادگان دون
نزدیک گشت عهد خداوند ذوالجلال / مشتاق بر لقای خدایم ز حد فزون
پیمان و وعد خالق عالم فرا رسید / پیک اجل ببین که برون آید از کمون

قال فسمعت زینب بنت فاطمة علیها السلام ذلک فقالت یا اخ هذا کلام من ایقن بالقتل فقال نعم یا اختاه فقالت زینب وا ثکلاه ینعی الی الحسین نفسه قال وبکی النسوة ولطمن الخدود وشققن الجیوب وجعلت ام کلثوم تنادی وا محمداه وا علیاه وا اماه وا اخاه وا حسیناه وا ضیعتاه بعدک یا اباعبدالله

گریه نمودند طفلان و زنان / پاره کردستند روی و جیبشان
وا محمد وا علی وا فاطمه / گفته با افغان و شور و همهمه

لطمه برروی همی زدند بر مو همی زدند / جملگی با سینه سوزان بدند

قال الراوی فعزاها الحسین علیه السلام قال یا اختاه تعزی بعزاء الله فان سکان السموات یفنون واهل الارض کلهم یموتون وجمیع البریة یهلکون ثم قال یا اختاه یا ام کلثوم وانت یا زینب وانت یا فاطمة وانت یا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن علی جیبا ولا تخمشن علی وجها ولا تقلن هجرا للشارح

قال یا اختا تعزی بالبلاء / قد بکاء اهل السموات العلی
گفته میگردد همه اهل زمین / هالک آید آنچه اندر خافقین
منعدم گردد هر آنچه اندر فلک / می نماند انسی و جان و ملک
خواهران را گفت مولای ورا / پاره ننمائید روی و سینه را

وروی طریق اخر ان زینب لما سمعت مضمون الابیات وکانت فی موضع منفردة عنه مع النساء والبنات خرجت حاسرة تجر ثوبها حتی وقفت علیه وقالت وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی للشارح

زینب تخرج تجر ثوبها / حاسرا تمشی تقل وا ضیعتا
لیت موتا عادما منی الحیوة / هکذا قلن النساء والبنات

راوی بطریق دیگر روایت کرده است که زینب علیها السلام

چون ابیات آنحضرت را استماع نمود در جائی که از آنجناب دور بود
با زنان و دختران پا برهنه بیرون آمد و بخدمت آنحضرت رسید
عرض کرد و اثکلاه ایکاش حیات از من قطع میشدی امروز مادرم فاطمهٔ
زهرا و پدرم علی مرتضی ع و برادرم حسن مجتبی ع وفات کردند ای خلیفهٔ
گذشتگان و ملجاء و مغیث باقی ماندگان پس امام علیه السلام با حیرت
و حسرت بروی خواهر نگاه کرده فرمود ندای خواهر صبر کن عرض
کرد بابی انت و امی آیا تو زود شهید میشوی جان من فدای جانت
پس اشک از دیدهای مبارک آنحضرت جاری گشته فرمودند این
آن بود قول صریح امام لو ترک القطا لنام زینب گفت وا ویلا
وا مصیبتاه آیا بوجود مبارک عزیز تو آسیب میرسانند هرآینه این مصیبت
دل مرا مجروح کرد و برمن بسیار تلخ و ناگوار است سینه و گریبان مبارک
خود را پاره کرد و از غایت حزن و اندوه غش نموده بیفتاد پس آنجناب
برخاسته آب بصورت وی بپاشید چون بحال آمد گفت

للشارح

سینه هر دو سرا صبر بغم بنهادیم　　صبر نباشد مگر سوختن و ساختن
زینب دلسوز را از درون و بیرون منال　　یا دل و جان سوختن یا سر و تن باختن

آنحضرت بخواهر مهربان خود بقدر استطاعت و تسلی و تعزیت فرموده

مصیبت وفات پدر و جد و برادر علیهم السلام بخاطر آورده فرمود

للشارح

نیست ستمگر لعین تا بود بود چنین　　فراز چوب سنین سر من افراختن
لشکر دشمن نگر چه دارد اندر نظر　　عزم ندارد مگر تیغ ستم آختن
چو بگذرم از جهان خواهر بهتر زجان　　کار تو باشد همان طفلان نواختن

احتمال میرود که سبب حمل و نقل امام علیه السلام حرم و عیال و اطفال
خویش را همراه خود آن بوده باشد که اگر آنحضرت عیال و اطفال
خود را در حجاز یا سایر بلاد میگذاشت یزید بن معویه علیهما اللعن ایشان را
نزد خود میآورد و انواع ضجر و اقسام بدی در حق ایشان مینمود و موجب
آن میشد که امام علیه السلام از آنگونه اهتمام در امر جهاد و شهادت
مانع آمده از فیض درجات سعادت باز میداشت

المسلک الثانی فی وصف حال القتال و ما یقرب من تلک الحال

راوی گوید عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب اصحاب خود را
بجنگ امام ع دعوت نمود و ایشان را تخویف و تکلیف کرد جملگی اطاعت
نموده آتش کین افروختند و باغوای آنملعون دین خود را بدنیای

دون فرد خستند و دعوت او را بسوی جهنم لبیک گفتند و عمر بن سعد را
بسرداری برگزیدند و آن ملعون با چهار هزار سوار بعزم جنگ فرزند حیدر
کرار بیرون آمد و ابن زیاد ملعون بیشتر درین ستیز و آویز پی‌درپی لشکر
بی تیر نمود تا اینکه در ششم محرم الحرام بیست هزار نفر لشکر در اردوی
عمر سعد ملعون مجتمع آمد و کار را از یاده از حد بحضرت امام حسین علیه السلام
تنگ گرفتند و آب را بروی خود و اصحاب آنجناب بستند و تشنگی
بی نهایت بیاوران آنحضرت مستولی گردید پس آن بزرگوار برخاسته
بشمشیر خود تکیه نمود و لشکر مخالف را در نظر گرفته با آواز بلند فرمود
ای قوم شما را بجدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو پسر
رسول خدا و جگرگوشهٔ وی هستی حضرت فرمود شما را بجدا قسم میدهم
آیا میدانید که جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله است گفتند
خدا میداند که چنین است فرمود آیا میدانید که مادر من فاطمهٔ زهرا دختر
محمد صلی الله علیه و آله میباشد گفتند آری والله فرمود شما را بجدا
قسم میدهم آیا میدانید که جدهٔ من خدیجه دختر خویلد است و نخستین زنی است
که باسلام ایمان آورده است گفتند بلی والله فرمود شما را بجدا
قسم میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا عموی پدر من بود گفتند
بلی والله فرمود شما را بجدا قسم میدهم آیا میدانید که جعفر طیار در بهشت

عموی من است گفتند بلی والله فرمود شما را بجدا قسم میدهم آیا میدانید که
این شمشیر که من از گردن آویخته‌ام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه
و آله است گفتند چنین است فرمود شما را بجدا قسم میدهم آیا میدانید
این عمامه که من بسر گذاشته‌ام عمامه رسول خداست گفتند بلی والله
فرمود شما را بجدا قسم میدهم آیا میدانید که علی علیه السلام اول خلق است
از جهة اسلام و اعلم خلق است از جهة علم و اعظم خلق است از جهة حلم و برا
دی و ولی کل مؤمن و مؤمنه میباشد گفتند بجدا قسم چنین است فرمود پس چرا
خون مرا حلال دانسته اید و حال آنکه پدر من ساقی حوض کوثر است و میراند
مردم را از حوض چنانچه شتر آب خورده را میرانند در روز قیامت لوای
حمد در دست پدر من است گفتند همهٔ اینها را میدانیم ولی ترا رها نخواهیم
کرد مگر اینکه مرگ را با حالت تشنگی بچشی چون آن نخبهٔ آفرینش و خلاصهٔ
اهل بینش این خطبه و فرمایش را باتمام رسانید و دختران و خواهران
مهربانش زینب این کلمات حسرت سمات را از آن پیشوای اهل سموات
بشنیدند سخت بگریستند و نوحه و فغان را بر نه طبقه آسمان برافراشتند
آنجناب از استماع صدا و نوای آن بینوایان وادی بلا بنوا آمده
حضرت عباس و فرزند خود علی علیهما السلام را فرمان داد که باسکات
خواهران نالان مبادرت نمایند و از نوحه و افغان ایشان مانع آیند که

ایام سوگواری بخواهران و دختران پیغمبر بی پرستار قرار میدهی بعد از این
گریه بسیار و نالهای بزار بسیار خواهند کرد و راوی گوید که عبید الله
بن زیاد بعمر بن سعد علیهما اللعنه در آن بین رسید که او را بتعجیل قتال تحریص
کرده و از تاخیر و اهمال تحذیر نموده بود لهذا جمیع آن لشکر شقاوت اثر
بعزم کارزار امام علیه السلام سوار گشتند و شمر بن ذی الجوشن ملعون
پیش آمده بانگ زد که کجا است پسران خواهر من عبد الله و جعفر و عباس و
عثمان امام حسین ع فرمود جواب بدهید باو اگرچه فاسق است که او خالوی
شما است گفتند بشمر که چه میگوئی گفت ای فرزندان خواهر من شما در امان
هستید نفوس نازنین خویش را در راه حسین بکشتن مدهید و طاعت امیر المؤمنین
یزید را بر خویشتن لازم بدارید عباس بن علی ع گفت تبت یداك
وخسرت مناك لعنت ایزد منان بر تو و امان تو باد ای دشمن خدا
بما امر میکنی که برادر و مولای خود حسین بن فاطمه طاهر بن طاهر را ترک کنیم
و در زیر اطاعت خبیث بن خبیث داخل شویم شمر لعین چون سگ سنگ
خورده خشمگین بجانب تابعین خود برگشت القصه امام علیه السلام چون
شدت شره و رغبت آن گروه بی دیانت را بکارزار و اعراض ایشان را
از مواعظ معجز آثار مشاهده فرمود عباس برادر خود را اشاره نمود
که اگر بتواند امروز را از طاغیان مهلت بگیرد فرمود که شاید امشب را

بعبادت پروردگار خود بپردازیم خدا میداند که من نماز و تلاوت
قرآن را زیاده از حد پایان دوست میدارم جناب عباس حسب الامر
بجانب آن کلاب رفته آنشب را از ایشان مهلت طلبید عمر
بن سعد در جواب آنجناب از وفور طغیت سکوت کرد عمرو بن حجاج
زبیدی گفت والله اگر ایشان از طایفه ترک و دیلم میبودند و از ما مهلت
میخواستند من اجابت مینمودم چگونه بایشان مهلت ندهیم و حال آنکه ایشان
از خاندان رسالت و دودمان نبوت هستند لاجرم آن قوم جهول بالاخره
مسئول وی را قبول کردند امام حسین ع آنشب را اندکی بخوابید چون بیدار شد
فرمود ای خواهر من همین ساعت جد بزرگوار خود محمد صلی الله علیه و آله
و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن علیهم السلام را در خواب دیدم
فرمودند یا حسین تو عنقریب بسوی ما خواهی آمد و در بعض روایات فردا و حضرت
زینب طپانچه بصورت مطهر خود میزد و گریه و زاری مینمود جناب امام حسین ع
فرمود ای خواهر ساکت شو و صدا بلند مکن و ما را بشماتت دشمن وا
مدار ثم جاء اللیل فجمع الحسین علیه السلام اصحابه فحمد الله
واثنی علیه ثم اقبل علیهم فقال اما بعد فانی لا اعلم اصحابا
اصلح منکم ولا اهل بیت ابر ولا افضل من اهل بیتی فجزاکم
الله جمیعا عنی خیرا وهذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا

وليأخذ كل رجل منكم بيد رجل من اهل بيتي وتفرقوا في
سواد هذا الليل وذروني وهؤلاء القوم فانهم لا يريدون
غيري فقال له اخوته وابناؤه وابنا عبد الله بن جعفر
ولم نفعل ذلك لنبقى بعدك لا ارانا الله ذلك ابدا
بدأهم بذلك القول العباس بن علي عليهما السلام ثم تابعوه قال
ثم نظر عليه السلام الى بني عقيل وقال حسبكم من القتل بصاحبكم
مسلم اذهبوا فقد اذنت لكم وروي من طريق اخرى قال فعندها
تكلم اخوته وجميع اهل بيته وقالوا يا ابن رسول الله فما
يقول الناس لنا وماذا نقول لهم انا تركنا شيخنا وكبيرنا
وابن بنت نبينا لم نرم معه بسهم ولم نطعن برمح ولم نضرب
بسيف لا والله يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله لم
نفارقك ابدا ولكنا نقيك بانفسنا حتى نقتل بين يديك
ونرد موردك فقبح الله العيش بعدك ثم قام مسلم بن
عوسجة وقال نحن نخليك هكذا وننصرف عنك وقد
احاط بك هذا العدو والله لا يراني الله ابدا وانا
افعل ذلك حتى اكسر في صدورهم رمحي واضاربهم
بسيفي ما ثبت قائمه بيدي ولو لم يكن لي سلاح اقاتلهم به

لقذفتهم بالحجارة ولم افارقك او اموت معك قال وقام سعيد بن
عبد الله الحنفي فقال لا والله يا ابن رسول الله لا نخليك ابدا
حتى يعلم الله انا قد حفظنا فيك رسوله محمدا صلى الله عليه وآله
ولو علمت اني اقتل فيك ثم احيى ثم احرق ثم اذرى يفعل ذلك
بي سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك فكيف لا افعل
ذلك وانما هي قتلة واحدة ثم انال الكرامة التي لا انقضاء
لها ابدا ثم قام زهير بن القين وقال والله يا ابن رسول الله
لوددت اني قتلت ثم نشرت الف مرة وان الله قد رفع القتل
عنك وعن هؤلاء القوم من اخوتك وولدك واهل بيتك
قال وتكلم جماعة بنحو ذلك وقالوا انفسنا لك الفدا نقيك
بايدينا ووجوهنا فاذا نحن قتلنا بين يديك نكون قد وفينا
لربنا وقضينا ما علينا وقيل لمحمد بن بشير الحضرمي في تلك الحال
قد اسر ابنك بثغر الري فقال عند الله احتسبه ونفسي ما
كنت احب ان يوسر وانا ابقى بعده فسمع الحسين عليه السلام
قوله فقال رحمك الله انت في حل من بيعتي فاعمل في فكاك ابنك
فقال اكلتني السباع حيا ان فارقتك قال ع فاعط ابنك هذه
الاثواب البرود يستعين بها في فداء ابنه فاعطاه خمسة اثواب

فیها الف دینار وقال وبات الحسین علیه السلام واصحابه تلک اللیلة ولهم دوی کدوی النحل ما بین راکع وساجد وقائم وقاعد فعبر الیهم فی تلک اللیلة من عسکر عمر بن سعد اثنان وثلثون رجلاً وکذا کانت سجیة الحسین علیه السلام فی کثرة صلواته وکمال صفاته

منت خدایرا که منت فرا نزد | خوان کرم بعرصهٔ عالم بگسترید
کز بهر کاینات بجوشید رحمتش | بحری بجنبش آمد و نهری پدید
دریای رحمتی ز کرم کرد آشکار | در جمله انبیاش مقرب تر آفرید
بر جان اوصیاش ثنا و سلام باد | چندانکه از خداشان برحمت فرا رسید
اول وصی علی و دویم وصی حسن | هر دو ز صبحگاه ولایت بر دمید
ای یار و یاوران من و اهلبیت من | تا دید اینجهان ز شما بهتری ندید
بدهد جزا خدای جزا بر تن شما | از من که بر من از همه عالم نکوترید
هنگام شب که ظلمت سیما کون سپهر | بر روی روزگار چو سدی کشیده‌اید
هر دست دست مردی از اهلبیت من | بگرفته از برابر چشم نهان شوید
وینقوم را به پیش من آیند تا کشند | کاینقوم با شهادت من جمع آمدید
فریاد زد برادرش عباس با ندا | با جمله برادر و اصحاب آنچه بود
کای جان ما فدای روان مبارکت | یاری ترا سزا که ولایت ترا سزید
هرگز نیاید از ما اینگونه ناسزا | ما را مکن ز مرحمت خویش ناامید

برپات

برپات بر فشانیم این دل و تن غنیمت | مانند عاشقی که بلا را بجان خرید
پس آن بزرگ کردهٔ یزدان بمهر دل | تا نظر با آل عقیل اندر آورید
فرمود کز شما تن مسلم بود تمام | در باغ دوستی گل انصاف بشکفید
رخصت بود شما را ای یاوران من | کز ورطهٔ بلا تن خود را برون برید
اصحاب پاک سلسلهٔ آن بزرگوار | جمله خروش و ناله و افغان ز دل کشید
گفتند یا حسین یا بضعة البتول | ای مهر تو بهر خدائی بود کلید
گر ما ز خدمت تو بجای دگر رویم | اینگونه ننگ را نتوان گفت و نه شنید
گر ما تن و دل و رخ خویش از تو بریم | دلهای ما چو سنگ بود در رخ چو بید
گو هم بشیخ و سید خود ترک کرده‌ایم | آن سیدی که چشم جهانی چنو ندید
بی آنکه با خنجر و زوبین و تیغ و تیر | جان عدو نگسلیم نخواهیم آرمید
در پای دوست تا نبود جان و تن نثار | از طعن دشمنان نتوان در چمن چمید

عارف اگر روان بسپارد بپای دوست
جاهل بگو بمیش که بدل سنگ پرورید

مسلم بن عوسجه گفتا که وا | بر من و اخلاص من ای مرتجی
گر نبرزم سستی از پیکار من | تا ابد سستی فزاید کار من
هان ترا دشمن نشسته در کمین | ما بدون خواهیم رفتار دشت کین
تو شهید و تو قتیل و زنده من | وای از دنیا و دین شرمنده من

نیزه را

نیزه را تا نشکنم در سینه‌شان — تا ز دل بیرون نیارم کینه‌شان
تا بود این تیغ اندر مشت من — تا ز دین آید همی از دست من
دشمنان را سر نکوبم همچو مار — محو سازم نامشان از روزگار
گر نباشد مر مرا آلات جنگ — جنگ خواهم کرد با دندان و سنگ
می نگردم هیچ گه از تو جدا — تا نسازم در رهت جان را فدا
روح چون رفت از میان قالب چنان — زنده میماند نگردد در جهان
عقل از سر گر رود آید جنون — صاحب سر میشود خار و زبون
از پس مسلم سعید نامدار — گفت لی سوگند بر پروردگار
برندارم دست از دامان تو — جان من بسته بود بر جان تو
تا بداند آن خدای لایزال — حفظ کردستیم در تو حق آل
گر براهت مر مرا هفتاد بار — میکشند و زنده گردم غم مدار

من که از مردن ندارم بیم و باک
زنده‌یم زندگی را در هلاک

بگفتا پس زهیر آن مرد میدان — که ماه از جبههٔ او بود تابان
خداوندا گواه قول من باش — که هستم از شهادت شاد و خندان
بر آنخالق که ما را آفریده — بجدّ پاک تو ای نور یزدان
که شادم من اگر در زیر پایت — شوم مرده شوم زنده هزاران

شوم خشنود اگر بود ترا قتل — نباشند آل اطهارت هراسان
دا خلی و انشر الف مرة — نیاید بر امیدم هیچ نقصان
چنین گفتست راوی نکوگوی — چنین گفتست راوی سخندان
تکلّم فرقة فی نحو ذلک — فدا گردند جانهای فراوان
بگفتند ای ولی الله اعظم — رجا ما منک فضل ثم احسان
سپر گردیم بر تو دست و رخسار — سپر گردیم بر تو سینه و جان
فدیناک انا ارواحنا لک — بجان کوشیدن از ما و ز تو فرمان
نه ما را باک و بیم از هول محشر — ز ما دست و ز تو پاکیزه دامان
محمد بن بشیر حضرمی را — که بود از جملهٔ پاکان و نیکان
خبر گردید و گفتند اندر آن حال — که فرزند تو را در ثغر طهران
اسیر و حبس کردستند اکنون — گروه دشمن اندر بند زندان
بگفتا نفس من با نفس فرزند — حساب ما بود در پیش رحمن
کسی را غم که او خود زنده باشد — مرا کاندوه و شادی بود یکسان
شنید این داستان را حجة الله — در افسرمود تحسین فراوان
بگفتا بیعت من حل باشد — ترا ای کامل اندر مسلک ایمان
باستخلاص فرزند خودت کوش — برون کن پور را از قید خذلان
برو تا شهر ری منزل بمنزل — پسر بستان فدا کن برد الوان

ببخشیدش برود و کرد بدرود
بلی بخشند بردان را بزرگان

راوی گوید جناب امام حسین ع با اصحاب خویش آنشب را بروز آوردند
در حالتیکه ایشان را همهمهٔ و طنینی بود مانند طنین زنبور گاهی برکوع
مشغول بودند و گاهی بسجود و گاهی بقیام و گاهی بقعود و سی و دو نفر از لشکر
عمر بن سعد ملعون از ایشان گذشتند و ایشانرا در آنشب بهمانحالت بدیدند
بالجمله همیشه اوقات سجیهٔ رضیه و شیمهٔ مرضیه و شیوهٔ مرتضویهٔ آنحضرت این
بود که از سر شب تا طلیعهٔ صبح بیدار و بتضرع و دعا و تلاوت قرآن مشغول
میشدند ابن عبد ربه در جزو چهارم کتاب عقد ذکر کرده است که از حضرت
علی بن الحسین ع پرسیدند که چرا اولاد پدر شما کم میباشد فرمود اولاد
آن بزرگوار چگونه زیاد میشد و حال آنکه در شبانه روزی هزار رکعت
نماز میکرد دیگر از کجا فرصت زمان برای ملاقات زنان پیدا مینمود
راوی گوید چون صباح شد خیمهٔ حسب الامر امام علیه السلام زدند
و جفنهٔ آوردند که مشک زیاد داشت در نوره در پیش آنجناب حاضر کردند
آنحضرت بجهة تنویر داخل آن خیمه گردید و بریر بن خضیر همدانی با عبد الرحمن بن
عبد ربه انصاری در حالتیکه بدرب خیمهٔ منوره ایستاده بودند که بعد
از آنجناب تنویر کنند مزاح و شوخی میکرد عبد الرحمن گفت یا بریر این

چه وقت شوخی است بریر گفت قوم من جمله این هستند را میدانند که من از وقت
جوانی تا پیری خنده و مزاح را دوست نداشته ام و اینظرافت برای
همان بشارتی است که بوسیلهٔ آن بسوی جنت خواهم شتافت بحق خدای
مطلق ناچاریم از آنکه با این کافران مقابل شویم و با سیف و سنان
مقاتل آئیم و معانقهٔ این منافقین بفاصلهٔ ساعتی موجب معانقهٔ حور العین از برای
ما خواهد بود راوی گوید لشکر عمر بن سعد علیه اللعنة جمله بعزم جنگ آنحضرت
سوار گشتند و جناب امام علیه السلام بریر بن خضیر را بسوی ایشان فرستاد
و بریر آنقوم ظلوم را نصیحت کرد ایشان گوش ندادند و قبح کردار ایشانرا
مذاکره نمود ایشان نپذیرفتند پس امام علیه السلام باسب سوار گشته
بآنقوم بیحیا فرمودند که خاموش باشید چون ساکت گشتند حضرت شروع
باینکلام معجز نظام فرمودند فحمد الله واثنی علیه وذکره بما
هو اهله وصلی علی الملئکة والانبیاء والرسل وابلغ فی
المقال ثم قال تبا لکم ایتها الجماعة وترحا احین استصرختمونا
والهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم
وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدوکم وعدونا فاصبحتم
البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل
اصبح لکم فیهم فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم

والجاش طامن والرای لما یستخف ولکن اسرعتم الیها

کطیرة الذباب وبداعیتم الیها کتهافت الفراش فقبحا لکم

یا عبید الامة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ومحرفی

الکلم وعصبة الآثام ونفثة الشیطان ومطفی السنن اهؤلاء

یعضدون وعنا تتخاذلون اجل والله غدر فیکم قدیم وشجت

علیه اصولکم وتازرت علیه فروعکم فکنتم اخبث شجر شجی للناظر

واکلة للغاصب الا وان الدعی بن الدعی قد رکن بین اثنتین بین السلة

والذلة وهیهات منا الذلة یابی الله ذلک لنا والمؤمنون

وحجور طابت وحدود طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة من ان

نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا وانی زاحف بهذه

الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر ثم وصل علیه السلام

کلامه بابیات فروة بن مسیک المرادی

فان نهزم فهزامون قدما — وان نغلب فغیر مغلبینا

وما ان طبنا جبن ولکن — منایانا ودولة آخرینا

اذا ما الموت رفع عن اناس — کلاکله اناخ باخرینا

فافنی ذلکم سروات قومی — کما افنی القرون الاولینا

فلو خلد الملوک اذاً خلدنا — ولو بقی الکرام اذاً بقینا

هل للشامتین بنا افیقوا — سیلقی الشامتون کما لقینا

قال الشارح علیه الرحمة

در ترجمهٔ خطاب آنجناب هنگام پیش آمدن لشکر شقاوت اثر بعزم قتال آن بزرگوار دفعهٔ نخستین و موعظه و ملامت فرمودن ایشان را و نپذیرفتن آن ملاعین پند آن ولی الله را

منت خدای خالق سبحان را — کایجاد کرد عالم امکان را

صلوات بر محمد و آل او — کو بر فراخت رایت ایمان را

هم بر ملائک و رسل مرسل — چندانکه خوبی آید احسان را

کز بهر شان خدای فرستاده — در بهر هلاک لشکر شیطان را

ای قوم بی مروت و بی انصاف — بر زد وده چنبره چنگل و دندان را

چون لشکر سموم بدشت اندر — رو آورید سبزه و ریحان را

چون دیو بر فراشته آید آوا — تاراج کرده ملک سلیمان را

بر باد داده گلشن ملت را — ببریده شاخسار گلستان را

جمع آمده کنون بهلاک من — بر گرد وا ید صفحهٔ میدان را

تیغ ستم کشیده بروی ما — تیغی که ما کشیدیم ایمان را

آماده کرده آتش کین بر ما — آن آتشیکه شاید عدوان را

مؤمن کجا بخویش همی بندد — مکر و فریب و حیله و دستان را

این جمله شما بعد و خوش بود — نه بر دلی نه هیچ مسلمان را
گرد آمدید بر سر آنان — کز اصل منکر آمده قرآن را
آن منکری که عدل و سعادت را — هرگز نبسته بند گریبان را
ویل و عذاب باد بر آنکس کو — خوش می نداشت حرمت مهمان را
ویلات بر شما و چنان دردی — هرگز پذیره ناید درمان را
بی بهره یافته ز مراد خود — نی روی دیده نعمت الوان را
فتنه خموش و تیغ بخواب اندر — دارای مجتمع شده پیمان را
سرعت نموده اید سوی آتش — بر خویشتن فروخته نیران را
همچون جراد منتشر اندر دشت — ضایع نموده لاله نعمان را
دعوت شده همه بسوی نیران — خفاش سان بر آمده جولان را
عهدی بکفر و عصیان بربسته — بد عهد گشته آیت فرقان را
ای اهل کذب و فریه چه سپیر اجنید این — ممتاز گشته نفثه شیطان را
خود اعتضاد جسته باهل ظلم — بر ما گزیده منهج خذلان را
گر شما قدیم بود آری — تقلید کرده اید قدیمان را
فرع شما ببین چه شود یارب — اینگونه اصل بدعت و کفران را
جز ناگواری و سبکی و تلخی — نبود ثمر خبیث درختان را
خسران نگر که زانی بن زانی — خرسند شد میان دو خسران را

ذلت از آن کی بود و دیگر را — سلطت بود فراز البشر اینان را
ذلت چگونه می برسد ما را — مانند تیک باشد سندان را
هیهات کرد کار رسول او — برداشته است از ما حرمان را
حکم خدا الیذهب شد ما را — تطهیر کرد بر ما میزان را
مائیم آن نفوس که ما هرگز — طاعت نکرده ایم لئیمان را
زندان شده است در نظرم گیهان — بدرود کرد باید زندان را
عزم جهاد کرده امی اکنون — در راه دوست داده تن جان را
من از کمی ناصر و از خذلان — بهر اسمی طاعت یزدان را
بهر رضای داد گر بیچون — سر بر نهاده خنجر و چوگان را
خوانده مرا بجانب علیین — خادم نموده بر من رضوان را
سوی شما تمام نمودم من — گر بشنوید حجت و برهان را

راثی قصیده کرده کلامت را
یرجو لکل بیت غفران را

وقال علیه السلام ثم ایم الله لا یلبثون بعدها الا کریثما
ترکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور
عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم
لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی

علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث
علیهم سنین کسنین یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف
یسومهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا وخذلونا وانت ربنا
علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر

للشارح فی شرح قوله علیه السلام

سوگند بذات کردگار است — کاین گفته شمار بردبار است
ماننده اضطراب محور — که در فلک و که اضطرار است
گردد بشما جهان دگرگون — چرخ فلک آسیا مدار است
عهدی که پدر گرفته از من — با آن عهد بزرگوار است
آماده کنید کار خود را — دانا که شریک و همقطار است
تا امر شما نهان نگردد — کان ثمره عهد در کار است
آنگاه بقتل من نیایید — کان وقت نه وقت انتظار است
من کشته بجای خود آرم — کو کشته که من فگار است
ای بار خدای کردگارم — این بنده بتو امیدوار است
زایشان قطر سما ببر تا — تا قطر زمین را قرار است
سالی چون سال یوسف آور — کز قحط و غلا شرر بود تار است

بکار بد نفسشان کسی را — کاتش زند او بهر چه خار است
مردی بفرستشان چو حجاج — کورا قهر و غضب شعار است
برحق بریزشان عیش را این — کانرا همه طعم زهر مار است

پس امام حسین ع از اسب پایین آمد و اسب پیغمبر را که مرتجز نام داشت خواسته سوار گشت و اصحاب بزرگوار خویش را الکارزار آنجناب را امر فرمود از حضرت باقر ع روایت است که لشکر آنحضرت در همه جهت چهل و پنج نفر سوار و صد نفر پیاده بود غیر از این هم روایت شده راوی گوید نخست از جنود مردود دشمن عمر سعد ملعون پیش آمده بجانب لشکر امام ع تیر انداخت و باآواز بلند گفت ایها القوم در نزد امیر شاهد باشید اول کسیکه بجانب حسین تیر انداخت من بودم بالجمله آنقوم شوم بالاتفاق چون قطرات باران تیرها بسمت آنحضرت ع و یاران او میانداختند و آنجناب نیز با اصحاب خود خطاب فرمود که در مقابل مرگ ثابت و قرار ورزید چنان مرگی که همه کس از ملاقات آن لابد و ناچار است فی الحقیقه این تیرها رسولان این قوم بیحیاست بسوی شما اصحاب آنجناب مدت یکساعت در مقابل آنجماعت جنگ کردند و حملات متوالیه ایشان را دفع مینمودند تا اینکه جمعی از اصحاب آنجناب مقتول شدند درین بین امام حسین ع

محاسن شریف خود را بدست مبارک گرفته فرمود غضب خداوندی بطایفهٔ یهود شدید گشت بجهة آنکه بحضرت واجب الوجود اولاد قرار داده و بر نصاری شدید گردید زیرا که خدا تعالی را خدای سیم خواندند و غضب خدا تعالی مجوس را فرا گرفت از آنجهة که خدا را گذاشته بپرستش و ستایش آتش کردند و آتش قهر و خشم خداوندی اشتداد یافت بر قومیکه متفق شد سخنهای ایشان در قتل ابن بنت پیغمبر خویش بحق خدا هیچ مسئولی از ایشان نمی پذیرم تا با خدای خود ملاقات نمایم در حالتیکه ریش خود را بخون خویش خضاب کرده باشم از مولانا حضرت صادق ع روایت است که فرمود از پدر خود شنیدم زمانیکه امام حسین ع با عمر بن سعد ملعون ملاقات نمود و جنگ برخاست خداوند عالم فتح و نصرت فرستاد چنانکه همای نصرت بر سر امام امت سایه انداخت و مخیر شد فیما بین آنکه بدشمن غالب آید یا بلقای خداوندی طالب شود آنحضرت ملاقات خدا را بر غلبهٔ اعدا ترجیح داده اختیار نمود

للشارح علیه الرحمة

آنانکه رو بوادی دیر فنا نهاده اند — اول قدم بخاک رهش سر نهاده اند

اندر تای آتش عشقش خلیل سان — جانهای خویش بر سر آذر نهاده اند

جان و تن و عیال بود سهل پیششان — در راه دوست اول و آخر نهاده اند

بالجمله

بالجمله این قصه را ابو طاهر محمد بن الحسین الترسی نیز در کتاب معالم الدین روایت کرده آنجناب بآواز بلند فرمود اَمَا من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله در ینحال حر بن یزید پیش عمر بن سعد علیه اللعنة رفته از او پرسید که آیا تو با این مرد جنگ خواهی کرد عمر بن سعد ملعون گفت ای والله چنان جنگی که آسانترین آن سر پرانیدن و دست بریدن است پس حر از آنجا گذشته نزدیکی اصحاب خویش در موقفی بایستاد و خوف و اضطراب بروی غلبه نمود مهاجر بن اوس گفت یا حر بخدا سوگند این اضطراب تو مرا بشک انداخته اگر کسی اشجع اهل کوفه را از من میپرسید من ترا نشان میدادم اکنون این چه اضطرابست که در تو مشاهده میکنم حر گفت والله من نفس خویش را فیما بین جنت و نار می بینم بخدای رب العزت قسم که من هیچ چیز را اختیار نمی نمایم اگر چه مرا بکشند و یا بسوزانند بعد از آن تازیانه بر اسب خود زده بجانب امام حسین ع بتاخت و دو دست بر سر گذاشته میگفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائك واولاد بنت نبیك و بخدمت امام ع عرض کرد جعلت فداك منم آن کسیکه شما را از برگشتن مانع شده و کار را بر تو تنگ گرفته و شما را در مکان نا مناسب متمکن نمود و گمان نداشتم که این قوم ظلوم بر سند از تو

باخبر یکه

بانیزه من شما هستیم اکنون من بسوی خدا توبه میکنم آیا از برای من
توبه و راه نجات هست امام علیه السلام فرمود بلی خداوند عالم توبه
ترا قبول خواهد فرمود پس اورا از اسب پائین آورده فرمودند
بخبر که از من در حال رکوب خواهی رسید در حالت نزول بهتر از آنرا
خواهی دید و آخر امر من نیز بنزول منجر خواهد گردید بعد از آن حر عرض
کرد چون من اول کسی هستم که بر تو خروج کردم لهذا مستدعیم که مرا رخصت
کنی تا اولین کسی باشم که در برابر تو کشته شود امید دارم که از کسانی
بوده باشم که با جد امجد تو محمد صلی الله علیه و آله در روز قیامت مصافحه
نماید علی بن طاوس مؤلف متن ایکتاب میگوید منظور از اول قتیل
نسبت بآل آنجناب میباشد زیراکه موافق روایت صحیحه پیش از توبه حر
علیه الرحمه جمعی از اصحاب آنجناب بدرجه شهادت فایز شده
بودند لاجرم حضرت امام اورا رخصت میدان داد حر با حسن قتال
مشغول گشت و اکثری را از شجاعان و ابطال بخاک هلاک انداخته
بالاخره بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه چون جنازه آن سعادتمند
بخدمت امام علیه السلام آوردند آن بزرگوار گریست و غبار از عارض
وی پاک نمود و با دل دردناک فرمود انت الحر کما سمتك امك
حراً فی الدنیا والآخرة و امام چهارمش رثا فرموده

لنعم الحرّ حرّ بنی ریاحی صبور عند مختلف الرماح

شهادت بریر

راوی گوید بریر بن حضیر خضرمی رحمه الله که بسیار زاهد و عابد بود
از میان لشکر امام علیه السلام بعزم جنگ بیرون رفت و یزید بن
معقل از لشکر دشمن بعزم قتل او در آمده هر دو مبارز در بین
مقاتله باهم مباهله کردند و خدا را یاد نمودند در اینکه هر کس محق هست
مبطل را بقتل آورد پس بیکدیگر حمله کردند و دیری نگذشت که یزید از
بریر کشته گردید بعد از آن بریر با سایر منافقین حمله برده جنگ نمود
تا بفیض شهادت رسید رضوان الله علیه بعد از آن وهب بن حباب
الکلبی رو بجهاد گذاشت و جلادت در شهادت را بنهایت رسانید
و آن مرد رستگار چون زن و مادر خویش را همراه آورده بود از عزم
کارزار بخدمت مادر مراجعت کرده گفت ای مادر از من راضی شدی
یا نه مادرش گفت از تو راضی نمیشوم مگر وقتی که در برابر امام علیه السلام
شهید شوی زنش گفت ترا بخدا قسم میدهم که بهلاکت خویش مارا
بمصیبت و تشویش مینداز مادرش گفت ای پسر از سخنان زن
دوری کرده و در برابر پسر دختر پیغمبر خود جنگ کن تا در روز قیامت
شفاعت جد بزرگوارش را دریابی لهذا وهب بجانب حرب برگشت

ولاینقطع جنگ میکرد تا اینکه هر دو دست او را بریدند و زن آن مرد مسعود عمودی
برداشت و بسوی شوهر خود بشتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو در پیشگاه
پاکیزه‌ترین اولاد رسول صلی الله علیه و آله جنگ کن وهب و بر زن مهذب
خود کرده گفت بسوی زنها مراجعت نما زن دامن او گرفته مبالغه میکرد
و میگفت هرگز نمیگردم الا اینکه همراه تو کشته شوم امام ع فرمود که خداوند عالم
شما را اجزای خیر دهاد برگرد بجانب زنان که خداوند رحمن از تو راضی
باشد آن شیرزن بعد از شنیدن آن سخن بسوی زنان برگشت و کلبی دلیر
کارزار میکرد تا جان خود را ایثار نمود رحمة الله علیه مسلم بن عوسجه
بمقام مبارزت برآمد و در مقاتله دشمن ابرام و مبالغه نمود و بر اهوال بلا و قتال
اعدا پای اصطبار بفشرد تا قدرت و اختیار و طاقت ثبات و قرار از دستش
رفته از پشت زین بر زمین افتاد و او را رمقی بود که حضرت امام حسین علیه السلام
همراه حبیب بن مظاهر در بالای سر وی حاضر گشته فرمودند رحمک الله
یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا جاور
اعدائی و جاور ربه شتان بین جواره و جواری.
حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم نعش ترا با اینحالت دیدن از برای من
ناگوار است بشارت باد ترا بجنة مسلم با صدای ضعیف گفت خداوند عالم
ترا بشارت خیر بدهد حبیب گفت اگر من پشت سر تو آمدنی نبودم دوست

میداشتم

میداشتم که تو بمن وصیتی کرده باشی در خصوص مهمات خودت مسلم گفت
این بزرگوار را بتو وصیت میکنم و بجانب امام ع اشاره نمود که در برابرش
جنگ کن تا کشته شوی حبیب گفت لا نعمتک عینا بعد از آن مسلم
تسلیم شد رضوان الله علیه پس عمرو بن قرطه انصاری بخدمت امام
آمده رخصت جنگ خواست حضرت اذن داد و او مانند مشتاقین
بقتال منافقین مبادرت کرد و در خدمت سلطان سلاطین مبالغه در
مبارزت نمود و جمع کثیری را از لشکر ابن زیاد بقتل آورد و لوازم شداد را
در این جهاد متحمل آمد و هیچ تیر بجانب امام و پیر خود نمیآمد مگر اینکه با دست
خویشتن سپر بود و تیغی نمیرسید مگر اینکه آنرا بسینه و دل تلاقی مینمود
و نمیگذاشت که بدی از اعدی بجانب سنی الجوانب آن مرشد متقی
و قاید مهتدی برسد چون جراحتش متکثر شد و راحتش متعسر آمد با حسرت
تمام بجانب حضرت امام ع نگریست و عرض کرد یا ابن رسول الله ص عهد
خود را بجا آوردم فرمود بلی تو در بهشت نزد من خواهی بود رسول خدا را
از من سلام برسان که من نیز بفاصلهٔ کمی فیض حضور ساطع النور را
خواهم یافت بالجمله عمرو بن قرطه علیه الرحمه دمی جلادت ورزید و عالمی
استراحت دید رضوان الله علیه بعد از آن جون غلام ابی ذر ع که مردی
سیاه صورت و سفید سیرت و سعید سریرتی بود با عزم جنگ پیش آمد امام ع

فرموده

فرمود ای جون تو تابع ما شده که جان تو سالم بماند لهذا ترا رخصت میدان
دادن دون از مروت و بیرون از قانون فتوت است تن خویش را پیش
ازین مبتلای بلیت منمای عرض کرد یا مولای یا بن رسول الله صلی الله علیه
و آله تو هزار همچو من بنده بخیل خانه داری منم آن گدا که یک همچو تو پادشا
دارم من در ایام صلح محبت و استراحت از شما دیده و لذتها از احسان
و نوال شما برده ام در هنگام شدت و محنت البته از انجام مهمه
سعادت شما سر نخواهم پیچید بخدا قسم که من بوی بد دارم و روی سود
حسب ناپسند دارم و نسب ناستوده مرا بجنت و نعیم منتی عظیم بگذار تا بوی
خوب و روی محبوب و حسب شریف و نسب منیف حاصل کنم بخدا دست از دامن
همایونت نمیکشم مگر اینکه رخصت بخشی تا خون سیاه خود را در راه تو بریزم
پس جهاد کرد و رشادها دیافت و سر گذاشت و درگذشت رضوان الله علیه
بعد از آن عمرو بن خالد صیداوی پیش آمد و عرض کرد یا ابا
عبد الله فدای تو شوم بدلایل و براهین علم و یقین حاصل نموده ام که حق
با جناب تو و خیر و سعادت با اصحاب تو است و تجاوز از حق را جایز
ندیده و گمراهی را نجود نپسندیده ام اکنون ترا بعید از یار و دیار و در و غریب
از اهل و دیار و تنها در عرصه کارزار می بینم رخصت میدهم ده تا جان
خود ایثار کنم بجت صدا رخصت بدی فرمود گفت تقدم فانا لاحقون

بلک

بلک عن ساعة آمد سعید پیش رفت پس از کشش و کوشش شهید شد رضوان
الله علیه و حنظلة بن سعد شامی بحضور پرنور امام همام بر گشته

بایستاد در پیش روی امام فراآورید پیش سر احترام
سپر کرد خود را بسان سپند باطراف آن پیکر ارجمند
هر آنچه ز دشمن در آمد بکین ز تیر و ز تیغ و ز طعن سنین
رسیدی ابا سینه بر داشتی بتن هر چه دشمن همی کاشتی

در آغاز جهاد آواز بلند فریاد کرد یا قوم انی اخاف علیکم
مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین
من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم
ای قوم ظلوم این حجت خدا حسین مظلوم را نکشید که خداوند پاک جمیع
شما را هلاک مینماید با انواع سختی پس بجانب امام علیه السلام ملتفت
شده عرض کرد آیا بسوی واجب الوجود مطلق نروم و بسوی برادران خود
ملحق نشوم فرمود بلی برو بسوی آنچه خیر است ترا از دنیا و ما فیها و الی ملک
لا یبلی حنظله شامی بمقاتله ابطال مبارزت کرد و بر تحمل اهوال مصابرت
ورزید تا بقتل رسید رضوان الله علیه راوی گوید در آن بین ظاهر شد
آن پیشوای متقین سعید بن عبد الله حنفی را با زهیر بن القین امر فرمود

که در مقابل

در مقابل [illegible] حایل شوند ایشان حسب الحکم خود را سپند آسا پیش
کشیدند و سپر بلای آن سرور گشتند بعد از آن نماز خوف را با ایشان بجا
آورد و در آن بین بجانب امام حسین علیه السلام تیری انداختند سعید بن
عبد الله حنفی پیش رفته با کمال ابتهاج نفس خویش را آماج آن تیر ساخت
نه تیر از نشانه تخلف کرد و نه مرد دلیر از اقامت منحرف گردید لاجرم پای
ثباتش از جای رفته بسجده ملک علام افتاد و میگفت اللهم العنهم
لعن عاد و ثمود خداوندا از جانب من بنده برسول خود سلام برسان
و الم این زخمها را بسمع ختم پیغمبران ابلاغ فرما که من در این رزیه اجر و ثواب
ترا در نصرت ذریه حضرت ختمی مآب قصد کردم و در ساعت سپری شد
رضوان الله علیه پس از اعضای شریفش غیر از زخم شمشیرها و طعن
نیزه ها سیزده تیر بیرون کشیدند بعد از آن سوید بن عمرو بن
ابی المطاع پیش آمد و این مرد عزیز علی الدوام قائم اللیالی و صائم
الایام بود و چون شیر خشمگین بجنگ منافقین مبادرت نمود و صطبار شعار
در مقابل خطوب بسیار رو بلیه جان او بارجا آورد و چون جراحات او اشتداد
یافت در میان کشتگان بیفتاد و بهمان قرار بماند و کسی از محب و مبغض
متحرک و متعرض وی نگردید تا وقتیکه صدای قتل الحسین ع را بشنید
و فی الفور با آن نیمه رمق با جانب امام نجی و ولی مطلق از جا برخاست

دکاردی از موزه خویش برآورده مهما امکن بجنگ دشمن پرداخت
تا جان خود را پاک باخت رضوان الله علیه راوی گوید متابعین امام
حسین ع در برابرش با لشکر منافقین و جنود شیاطین جنگ میکردند
و بر هلاکت خویش مسارعت مینمودند و چنان بودند که شاعر گفته

قوم اذا نودوا لدفع ملمة — والخیل بین مدعس و مکردس
لبسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا — یتهافتون علی ذهاب الانفس

للشارح علیه الرحمه فی معنی هذین البیتین

قومیکه گر بدفع عدو حمله آورند — در عرصه که خصم قوی پنجه پیش روست
پوشند تن بدرع و کنند از حیات دل — خون عدو خورند چو آبی که در سبوست
از مرگ سود یافته بر زندگی زنند — صد پشت پا که زندگی اندر لقای اوست
زنده بسر بریدن چون شمع و چون قلم — پروانه را ز سوزش تن عشرت نکوست
مرد خدا خدای شناسد نه خویشتن — محو رضا رضا طلبد دوست میل دوست

چون بحر اهلبیت اظهار کسی در پیش آن بزرگوار نماند علی بن الحسین ع
بیرون آمد الشبل جوهره من جوهر الاسد حضرت وی در حسن
خلق و صباحت اندام و فصاحت کلام اعجوبه ایام بود و منظور نظر
خاص و عام هو البدر لکنه انور — هو اللیث لکنه اشجع
در عنفوان جوانی از همت بلند و سیرت ارجمند وی صغیر و کبیر سود مند

میشد و در مکارم اخلاق و محامد اوصاف طاق بود و در شباهت با جداد
بزرگوارش شهرهٔ آفاق و صنیع و شریف در اوصاف منیف او متحیر و
از محاسن آداب آنجناب ذی الالباب متفکر

وَلَوْ انّه فی عهد یوسف قطّعت   قلوب رجال لا اکفّ نساء
بچهره چو آتش بعارض چو آب   فروزانتر از ماه و از آفتاب

لاجرم جناب علی اکبر از حضرت خداوند رحمن رخصت میدان طلبید
آنحضرت بعد از اذن دادن با کمال تحیر و تحسر بجانب وی نگریست و اشک
از رخسار بر آن رشک بهار بریخت و بعد از گریه بسیار فرمود اللهمّ
اشهد علی هذا القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خَلقاً وخُلقاً ومنطقاً
برسولک علیه السلام پس جناب علی اکبر بجانب آن حشر برفت
و چنان عرصهٔ جنگ را بدشمنان تنگ گرفت که لشکر دشمن منحوس
از فتح خویشتن مأیوس گشتند و بسیاری را از آنخصم خونخوار و دشمن جفا
کار بخاک هلاک انداخته بسوی پدر بزرگوار مراجعت فرمود و عرض نمود
یا ابتا العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد جهدنی فهل
الی شربة من ماء سبیل امام ع بعد از استماع کلام وی بگریست
و فرمود واغوثاه یا بنیّ قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدک
محمدا صلی الله علیه فیسقیک بکأسه الاوفی پس آن شبل

حیدر کرار بموقف کارزار برگشت و جنگ عظیم نمود و بر دشمنان چیره
گردید که چشم روزگار از صولت آن بزرگوار خیره شد منقذ بن
مرة عبدی علیه اللعنة تیری بچشم نازنین وی زده از پشت زین بزمین
آمد و با آواز حزین فرمود یا ابتا علیک السلام هذا جدّی
یقرئک السلام و یقول لک عجّل القدوم علینا و نفسی کشیده
جان بجانان تسلیم کرد پس امام ع بسر نعش مبارک او بیامد
و روی ارجمند خویش را بروی فرزند دلبند بگذاشته فرمود قتل الله
قوما قتلوک ما اجرأهم علی الله و علی انتهاک حرمة الرسول ص
علی الدنیا بعدک العفا قال الشاعر

وفی السماء نجوم لا عداد لها   ولیس یکسف الا الشمس والقمر
وکم علی الارض من خضراء مورقة   ولیس یرجم الا ما له ثمر
اما تری البحر یطفو فوقه جیف   و یستقر باقصی قعره دُرَر

و جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیها السلام ندا میکرد یا حبیباه
و یا ابن اخاه و بر آمده برروی جنازه وی افتاد و امام حسین ع جناب
زینب را بخیمه برد بعد از آن رجال اهل بیت واحدا بعد واحد بقتال
گذاشته و بقتل میرسیدند تا اینکه جماعتی از ایشان بقتل رسیدند
امام ع در اینحال صیحه کشیده فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا

یا اهل بیت نبی الله لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
راوی گوید پسری از میان اهلبیت اطهر بیرون آمد که عارض انور او
مانند قطعه ماه تلألؤ داشت و فی الفور بمبارزت مبادرت ورزید و کمال
شجاعت و جلادت از وی بظهور رسید بالاخره ابن فضیل ازدی علیه اللعنه
ضربتی بر سر وی زده سرش را بشکافت و آنجوان بر رو افتاد و فریاد
نمود یا عماه جناب امام حسین ع مانند عقاب بجانب وی شتاب فرمود
و بصولت شیر خشمگین و سرعت شاهین بسوی آن ملاعین برفت و شمشیر
بر ابن فضیل بینداخت و آنکافر بدین از صولت امام حسین ع خود را در پناه
... خویشتن پیش آورد و دست او از مرفق مقطوع گشته فریادی کشید
... جمیع لشکر شقاوت اثر فریاد او را شنیده بامداد او شتافتند
... از مکان خود حرکت نموده در استخلاص ابن فضیل علیه اللعنه
کوشیدند مغلوبه عظیم شد و جسد مطهر جناب قاسم ع لگدکوب مرکوب بی دینان
و لئیم گشته در آنمیان تسلیم شد صلی الله علیه و آبائه الطاهرین چون گرد
و غبار از معرکه کارزار مرتفع گردید امام ع بسر نعش آن جوان ناکام
بیامد او را کشته دید و آه دردناک را بهفت طبقه افلاک رسانید
فرمود بعدا للقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیمة فیک جدک
بعد فرمود عز و الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او ...

فلا ینفعک صوته والله کثر واتره و قل ناصره بعد از آن آنجوان را
بسینه مبارک خود چسبانیده بمیان کشتگان اهلبیت علیهم السلام بیاورد
محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبه بسند خود روایت کرده و گفته است
که حضرت صادق از امام محمد باقر علیهما السلام نقل فرموده که جناب
امام حسین ع بعض شهیدان را به پهلوی بعضی گذاشته میفرمودند قتلة
مثل قتلی النبیین و آل النبیین راوی گوید زمانیکه امام ع مقتل و
مصرع جوانان و احباء خویش را ملاحظه فرمود مصمم شد که بنفس نفیس خود
بجنگ آن ملاعین قیام نماید و این کلام را در آن مقام ادا فرمود هل من
ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله هل من
موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا هل
من معین یرجو ما عند الله فی اعانتنا پس صدای نوحه زنان و عویل بلند
شد بعد از آن بدر خیمه تشریف برده بحضرت زینب علیها السلام فرمود
یا زینب صغیر جگرگوشه مرا نزدیک من آر تا او را وداع کنم چون آن طفل را
آوردند آن بزرگوار بکنار خویش گرفت و میبوسید و میبوسید در این بین حرمله
بن کاهل علیه اللعنه تیری بکمان گذاشته گلوی آن طفل را نشان نمود و دل
مستمند حجت خدا را بتجدید محنت و بلا امتحان ساخت و آن طفل بیگناه با حیات
درگذشت امام ع بجناب زینب فرمود که بده و تیر آن کافر مشئوم را از حلقوم

پاره جگر خود بیرون کشید و دستهای مبارک خویش را زیر نای آن قطره
دریای نور پیش آورد و چون دستها از دم و دل از غم و دیده از نم مملو
شد بسوی آسمان بینداخت و گفت وهون علی ما نزل بی انه بعین الله
حضرت امام محمد باقر ع فرمود از آن خون قطره بجانب زمین برنگشت
و بطریق دیگر روایت شده که بعقل نزدیکتر است اینکه آنوقت مقتضی نبود که
طفل را با آن تفصیل وداع فرمایند زیرا که حجت خداوند ذی الجلال از هر
طرف مشغول جنگ و قتال بود در آنحال حضرت زینب علیها السلام طفل را
از حرم سرا بیرون آورده عرض کرد ای برادر این فرزند تست سه
روز میباشد که از فقدان آب و وجدان تشنگی در غرقاب حیرت و اضطراب است
مرا در ازین قوم بیحیا شربت آبی طلب فرما حضرت سید الشهداء آن طفل را
بسر دست مبارک گرفته فرمودند یا قوم قد قتلتم شیعتی و اهل بیتی
وقد بقی هذا الطفل یتلظی عطشا فاسقوه شربة من ماء
هنگامیکه آنجناب با ایشان اینگونه خطاب میفرمود ملعونی از میان لشکر شقاوت
اثر تیری بگلوی آن طفل زده از پای در آمد آنحضرت بنحو مذکور آنقوم بیدین را
ملامت و نفرین کرد و با خدای خود مناجات نمود چنانچه مختار و غیره در
انتقام آنقوم ظلوم بجا آوردند راوی گوید تشنگی بر امام ع غالب آمده
سوار شد که بر سر فرات تشریف برد و حضرت عباس علیه السلام

نیز در رکاب مبارکش حاضر بود سپاه ابن سعد علیه اللعنه سر راه بر آنحضرت
گرفت و ملعونی از طایفه بنی دارم تیری بجانب امام حسین ع انداخته
بر حنک مبارکش رسید آنحضرت تیر را بیرون کشیده و دست خود را
بزیر حنک شریف بگرفت چنانکه دستان منور از خون مطهرش مملو گردید
پس آنخون را بسوی گنبد نیلگون انداخته فرمود اللهم انی اشکو
الیک ما یفعل بابن بنت نبیک بعد از آن حضرت عباس علیه
السلام را از آنجناب جدا کردند و از هر طرف لشکری بقتل کمیفر حمله بردند جناب
عباس ع چون شیر غضبناک از حملات متوالی ایشان هراس و باک نفرمود
هر کس میرسید بخاک هلاکش میانداخت بحدیکه آنهمه دشمن از قتل یکتن مایوس
گشتند و از هر طرف خویشتن را در معرض تلف میدیدند بالاخره زیادت
جراحت بر پیکر نازنین فرزند امیر المؤمنین ع مستولی شده دست از
قوت و پای از حرکت باز ماند دعوت حق را لبیک گفته بدرجه شهادت
رسید صلوات الله علیه و امام حسین ع از قتل برادر بشدت تمام متألم
و متأثر شده گریست چنانچه شاعر گفته است بیت

احق الناس ان یبکی علیه — فتی ابکی الحسین بکربلاء
اخوه و ابن والده علی — ابو الفضل المضرج بالدماء
و من واساه لا یثنیه شیء — وجاد له علی عطش بماء

شهید پاک بدانی که اشک دیده برو — روا بود که ببارد سحاب گریه مطیر
بدشت ماریه بوالفضل پور بعض نبی — حسین فاطمه را کرده جفت آه و زفیر
مرا سزاست که بر جای اشک خونبارم — گهی بمرگ جوان و گهی بگریه پیر
بیا بسوزش دل جاودانه گریه کنیم — دل آوریم که در دیده کم بود تأثیر
سخن بپایه قدرش نمیرسد چکنم — بقدر قوت و قدرت نمیکنم تقصیر

بعد از آنحضرت امام حسین ع بنفس نفیس خود پیش رفته جنود دشمن را بمبارزت خویشتن دعوت فرمود و احدی را جرأت پیش آمدن بمبارزت آن بزرگوار نبود زیرا که هر کس اقدام ورزید فی الفور بقتل رسید تا اینکه جمعی کثیر کشته گردید و مقتلی عظیم احداث گشت و تلی از ابدان جنود شیطان در آنمحل فراهم آمد فرزند حیدر کرار در آن گیر و دار میفرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار ولی چه سود که در مقابل جنود نامعدود فرد و تنها بود

جز ناله کسی همدم من نیست ز یاران — جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی — بی دست شنا در نتوان رست ز غرقاب

بعضی از روات گفته است بذات پاک خدا قسم که ابدا کسی را ندیده و نشنیده ام که محنت و مصیبت او در جنگ اهل عنا و در مرگ اهل و اولاد و احباب و اصحاب باین پایه رسیده باشد با وجود آنکه اندوه و غم

خودرا باخته ساعت بساعت بر دلیری و شجاعت او میافزود و از قتل ابطال و قمع اشرار و سفک دم و خذلان حرم و آداب دین و ابلاغ حجج و براهین و ازدحام دشمن و اضطراب مرد و زن اندیشه و پروا نکرده در آداب دین و ابلاغ حجج و براهین فرو گذار نفرماید ولیس لله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چون جماعت دشمن از هر جانب کار جنگ را بآن فرید روزگار تنگ میگرفتند و حمله میکردند برق شمشیر جان شکر لشکر دشمن شقاوت اثر را مانند جراد منتشر متفرق میساخت و چون گله گوسفند پیش میافکند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة چنانکه درین حملات سه هزار نفر را بقتل آورد

و ان [illegible] المرء بعد عدو — و ان کان انا واحد الکثیر

در هر حمله که آن بزرگوار بر لشکر مخالف بر افراد حمله مینمود فی الفور چون قطب پرگار برمیگشت و در جای خویش قرار میگرفت و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله راوی گوید بهمین قسم آن قطب مدار ثقلین بقتال منافقین اشتغال داشت تا اینکه حایل شدند فیما بین او و اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس آنحضرت بآواز بلند فرمود ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه وارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون پس شمر علیه اللعنة والعذاب جواب داد که چه میگوئی یا ابن فاطمه فرمود

که من با شما مقاتله میکنم و شما با من دیگر زنان را حرجی در میان نیست
طغات و جهال و عتات خویش را از تعرض باز دارید مادامیکه مرا حیات است متعرض
عیال و اطفال من نباشند شمر ملعون گفت این است مر ترا یا ابن فاطمه پس
بقصد حرب آنجناب سی هزار لشکر بیکجا حمله کردند آن برگزیده حضرت
داور بنفس نفیس مبارک خود علاوه بر غلبه رد حمله آن جنود نامعدود میفرمود

صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین

له همم لا منتهی لکبارها | وهمته الصغری اجل من الدهر

در آن بین با جگر کباب یکجرعه آب خواست کسی نداد تا اینکه هفتاد و دو
زخم کاری بر پیکر مبارکش رسیده از سوزش جراحات بی امان و ضعف
جوارح ناتوان مایل آمد که لمحهٔ استراحت بفرماید و ساعتی از جنگ دست
باز دارد

غلام همت آنم که پیش تیر بلا | ز روی شوق و صفا سینه را سپر دارد

درین بین سنگی از فلاخن بیغیرتی به پیشانی انور آن حجت یزدانی رسیده
گوشه زخمش را اکبر فت که خون جبهه مبارک را بخشکاند در آن بین تیری
مسموم سه شعبه بقلب منیر آن امیر کل امیر باید فقال ع اللهم انت
تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره
بعد از آن تیر را از پشت خود بیرون کشیده خون چون میزاب از جراحت
آنجناب جاری میشد للشارح ع

سهم اصابک یا مولای ذی شعب | یا لیت جنته عینای والمهج
ای خون خدا کاش بقای تو شدی | جانم بفدای خاکپای تو شدی
آندم که رسید تیر بر پیکر تو | یا لیت دل و دیده فدای تو شدی
ای دیده ز قتلگاه دورت ببینم | چندان خواهم گریه که کورت بینم
ای دل دل سید ترا تیر رسید | خون باشی به که با سرورت بینم
اذا ما جری من جفن غیری دامع | جرت من جفونی ابحر وسیول
واقسم ما ضاعت دموعی فیکم | ولو ان روحی فی الدموع تسیل

لاجرم قدرت که دکار دعوت پروردگار را تسلیم شده از قوت کارزار
فروماند جاذبه رضای سبحانی و شوق لقای نعیم جاودانی در آن
پیکر روحانی چنان اشتداد یافت که بالکلیه از علایق جسمانی انقطاع
نموده دست از قتال و نزاع باز داشته در قرارگاه خویش متمکن آمد

آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد | این است خون بها که بیاد تو جان دهد

و از غایت شوق و شعف بر جسد مبارکش وهن و ضعف مستولی گردید
اندکی بیارمید

صبراً لحکمک یا الهی وانقضا | انا صابر ان کان فیه لک الرضا
در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد | چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی

هر کس از جنود منافقین بنزدیک آن امام مبین میرسید تعمداً میگذشت

بخیال اینکه مبادا خون حجت حق بر زمین ریزد متعلق شود تا اینکه ملعونی از اهل
کوفه که نام نحس و مشئوم او مالک بن یسر علیه اللعنه بود نزدیک آمده بحضرت
امام حسین ع ناسزا و نفرین گفت و شمشیری بر سر نازنین وی زد که خود را
برید و بتارک مبارک رسیده مجروح نمود و خود همایون پر از خون گردید
فرمودند   گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله
پس با دستمالی فرق فرقدان سای را ببست و خود دیگر بر سر نهاد و عمامه
بالای آن بگذاشت لشکر شقاوت اثر اندکی استراحت کردند و بعد از ساعتی
باجتماع و ازدحام بعزم قتل امام ع مراجعت کردند راوی گوید درین میان
عبد الله بن حسن بن علی علیهم السلام بیرون آمد و آن طفلی بود که در پیش
زنها سختی و حادثه بدبختی ندیده و محنت روزگار را هیچ چه نچشیده بود یکدفعه
با آن منافقین نابکار دوچار گشته خود را در چنگ دشمن بدین گرفتار یافت
ناچار در پیش عموی بزرگوار خویش متحیرانه بایستاد و حضرت زینب علیها
السلام بتجسس او از خیمه بیرون آمده خواست که او را بسوی خیام برگرداند
عبد الله از مراجعت امتناع تمام کرده سوگند یاد فرمود که ابداً از عم
مسعود خود جدا نخواهم بود پس ابجر بن کعب بعضی گفته حرمله بن کاهل
لعنهما الله شمشیر بر امام ع کشید عبد الله گفت وای بر تو یا ابن الخبیثه عم
اکرم مرا میکشی آن ملعون چون سگ از غایت خشم جهان در پیش چشمش

تیره

تیره و تار شده شمشیر را پائین آورد عبد الله بازوی خود را سپر کرد و
بازوی آن شبل حضرت امیر المؤمنین ع قلم گشته بیفتاد و فریاد زد یا عماه ادرکنی
جناب امام حسین ع عبد الله را گرفته بسینه مبارک خود بچسبانید و فرمود
یا ابن الاخ اصبر علی ما نزل بک واحتسب فی ذلک الخیر فان الله
یلحقک بآبائک الصالحین پس حرمله بن کاهل علیه اللعنه تیری
بوی زد که آن جوان در آغوش امام متقیان بلقای حضرت ملک منان
فائز گردید سلام الله علیه فان شئت ان تهدی عمتک بذ بله فلا
ان المجد یلی ملک الکل   بعد از آن شمر بن ذی الجوشن علیه العذاب و اللعن
با ازدحام تمام بجانب خیام حمله برده خیمه امام حسین ع را با نیزه که در دست
داشت پاره کرد و بعد از هیزم آوردن همه حکم داد که خیام امام ع را
بالتمام محترق سازد در آن حین امام حسین ع باواز بلند فرمود یا بن
ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق اهلی احرقک الله بالنار
بعد از آن شبث آمد و آن ملعون را توبیخ و ملامت از آن حرکت نامیمون نمود
برگرداند راوی گوید امام علیه السلام فرمود که جامه مندرسی پیش
من آورید که کسی بر آن طمع نکند تا من از زیر لباسهای خویشتن بپوشم
و از سلب و عریان کردن اطمینان حاصل کنم تنبانی آوردند حضرت
قبول ننموده فرمودند این لباس اهل کسیکه لگدکوب ذلت و خواری بوده

باشد

باشد مناسب است پس جامهٔ کهنهٔ دیگر گرفته از چند جا بدرید و از زیر لباس
خویش بپوشید بعد از آنکه بدرجهٔ شهادت رسید از آن نیز کرده شریر بی تمیز از
پیکر مبارک آن شافع روز رستخیز در آوردند اللّهمّ العنهم لعناً وبیلاً وعذّبهم
عذاباً الیماً ما دامت الاقلام یکتب والغمام یسکب فی الدنیا
وعذّبهم بعذاب الآخرة ولعذاب الآخرة اخزی بالجمله امام
شلواری بخواست که از قطن یمنی بافته بودند چون حاضر کردند آن را
پاره پاره نموده بپوشید سبب پاره کردن آن بود که از بر مبارکش سلب
نکنند چون شهادت یافت بحر بن کعب علیه اللعنه آن را نیز از جسم شریف آن برگزیدهٔ
حضرت معبود در ربود و جسد نازنین آن شافع یوم الدین را در برابر
آفتاب برهنه گذاشت تاثیر بی مبالاتی در حق جسد مطهر آن شفیع محشر
و نتیجهٔ عمل شنیع جگر بدتر از کافر آن شد که بعد از آن ساعت دستهای
آن بی سعادت در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان تر
میگشت و دائماً منقطع خون و چرک از دست نامیمون آن ملعون جاری شدی
دائماً بهمین قرار بود تا بدار جهنم یصلونها فبئس القرار فرد شد چون
جراحات آن شافع یوم میعاد را سست کرد و قوت حرکت برای
آنحضرت باقی نماند صالح بن وهب مزنی علیه اللعنه نیزه بر زیر بغل آن امیر
اجل حواله کرده سید عالمین را از صدر زین بروی زمین انداخت چون

آنحضرت با حالت صعب از فراز اسب بر زمین پست آمد در آنحال فرمود
گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله بعد از آن زوجات
صلوات الله وسلامه علیه حضرت زینب علیها السلام از در خیمه فریاد
برآورد واخاه واسیداه وا اهل بیتاه کاش آسمان بروی
زمین میآمدی و جبال و تلال با صحاری در رمال یکسان میشدی
بالجمله شمر مردود بجنود نابود خود نعره زده گفت دیگر چرا انتظار این
مرد تنها و فرد را میکشید لشکر شقاوت اثر از هر طرف بسوی آنجناب
حمله بردند پس زرعة بن شریک علیه اللعنه ضربتی بکتف چپ آنحضرت
زد و آنجناب نیز با ضربتی او را جواب داده زرعهٔ ملعون را سرنگون
بروی زمین انداخته باسفل السافلین فرستاد ملعون دیگر عاتق — عاتق: شانه
امام بحق ناطق زده آن مایهٔ زندگانی بروی پیشانی بیفتاد
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند — گرد از فلک برآمد و عرش برین رسید
در حالتی که خسته و کسل و پیکر مطهر مجروح بود و در کارزار مغلوب و نگونسار افتاده
بود در این حین سنان بن انس نخعی ملعون ابدی نیزه بر ترقوهٔ آنجناب
فرو برد و نیزه را از ترقوهٔ مبارکه بیرون کشیده دو باره بصدر انورش
زد و بآنها اکتفا نکرده گلوی منیر آن فریادرس صغیر و کبیر را آماج
تیر ساخت حضرت نخبهٔ کون و مکان تکانی خورده بیفتاد و فی الفور در مکان

خویشتن بنشست و سر آن معصوم را از گلوی همایون جدا [illegible]
مبارک را بجای سپر گرفت چون دستهای مبارکش پر از خون گشت
محاسن شریف و رخسار پاک و پیشانی دردناک را با آن خون مستطاب
خضاب مینمود و میفرمود هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی
حقی عمر بن سعد ملعون بخس بدین مردی را که در یمین او
ایستاده بود گفت وای بر تو بسوی حسین برو و او را از آن مشقت خلاص
کن راوی گوید پس خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه بجانب آنحضرت مبادرت
کرد تا سر آن سرور را ببرد چون نزدیک رفت بیم و هراس و خوف و
وسواس بر وی غالب شده برگشت و سنان بن انس نخعی ملعون ابدی مجدداً
پیش آمد و شمشیری بر حلق شریف آنجناب زده گفت والله سر تو قطع شد
و میدانم که تو ابن رسول خدا و از حیثیت پدر و مادر بهترین خلق هستی بعد از آن
سر معظم آن سرور عالم از پیکر منورش مقطوع گردید صلوات الله و رضوان
الله و برکاته علیه و آله الطاهرین چنانکه شاعر گفته

فای رزیة عدلت حسینا — غداة تبیره کفا سنان
فما خلقت قبلک بحر امات من ظماء — کلا و لا اسدا یوذ به اکحال
غیر از تو ندیده ام بعالم — دریا که ز تشنگی بمیرد
یا شیر که بره ضعیفش — از بوالعجبی به نیش گیرد

ابوطاهر محمد بن حسن ترسی در کتاب معالم الدین روایت کرده است که از
ابیعبدالله مرویست چون جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثنا
بدرجه شهادت رسید و در حظیره قدس بیارمید ملائکه آسمان بسوی خداوند
سبحان بگریه و افغان استغاثه نمودند و عرض کردند ای پروردگار این
حسین صفی و ابن بنت نبی تست حضرت میفرماید پس خداوند عالم ظل حضرت
قائم را برایشان نصب نموده فرمود انتقام این را با این خواهم
گرفت روایت شده است که مختار علیه الرحمه چون همین سنان علیه النیران را
گرفت نخست انگشتان او را بند به بند برید بعد دستهایش را پس پاهای او را
قطع کرد بعد از آن روغن زیتون در دیگی ریخته جوشانیدند و آن ملعون را
بمیان روغن انداختند یوم نحسی جاءهم فتکوی هرچه اضطراب
میکرد از هیچکس جواب نمی شنید راوی گوید بعد از این حادثه هایله
در روی هوا طوفان شد و غبار سیاه و تاریک جانب آسمان متصاعد
گشت و باد سرخ با شدت تمام بوزید و چشم نمیدید و چیزی را از چیزی
تمیز نمیداد و اثری از خشک و تر ظاهر نبود چنانچه از قوم ظلوم گمان
کردند که عذاب نیران ایشانرا فرا گرفت ساعتی بدین منوال گرفتار عذاب
و نکال بودند بعد از آن گرد فرو شد و طوفان بنشست هلال بن نافع
گوید که من در میان اصحاب عمر بن سعد علیه اللعنة و العذاب بودم که ناگاه

منادی ندا کرد بشارت باد ایها الامیر این شمر است امام حسین ع را
کشته هلال گوید که من از میان صفها بیرون آمده دیدم که نفس نفیس خود را
بحضرت واجب الوجود بذل مینماید بخدا قسم که هیچ کشته بخون آغشته
ندیده بودم که با آنحالت خوش بوده باشد نور جمال و رخسار عدیم المثال
آن برگزیده حضرت متعال مرا از غم و محنت آن سرو بوستان ولایت باز
داشت و از الم و سوگواری مانع گردید در آن حین امام حسین ع از آن ملاعین
آب خواست ملعونی گفت و الله آب نمیچشی تا اینکه بحامیه وارد شده از حمیم
آن بخوری خودم شنیدم که آنجناب در جواب وی فرمود یا ویلک
انا ارد الحامیة فاشرب من حمیمها بل ارد علی جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله و اسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و اشرب من ماء غیر آسن و اشکو الیه ما ارتکبتم منی و فعلتم بی
راوی گوید آن منافقین لعنة الله علیهم اجمعین چون کر از تیر خورده باز
هم آغاز جور و ستم کرده مجدداً با آن مفخر عالم و آدم هجوم بردند خداوند رب
العزت در دل هیچیک رحم و مروت نیافریده بود و سر آنسرور را
از پیکر مبارکش جدا ساختند در حالتی که با ایشان محاجه و مکالمه میفرمود

الشارح

ای شاه شهید کربلا شد جانت — به درد شفاست خاک عنبرسایت

سرتاپایت

سرتاپایت ز دشمنان زخم رسید — سرتاپایم فدای سرتاپایت

از قلت رحم و مروت ایشان تعجب کردم و گفتم والله با ایشان بعد از این
با مری جمع نمیشوم ابداً بعد از آن بسلب و عریان کردن امام زمان علیه و آله
صلوات الرحمن مشغول گشتند اسحق بن حویه حضرمی ملعون پیراهن آن
بزرگوار را برداشته بپوشید و فی الفور بناخوشی برص گرفتار گردید و باهمان
درد موهای بدن آن نامرد بریخت مرویست که در همان پیراهن مبارک
یکصد و ده جای زخم تیر و نیزه و شمشیر پیدا بود و حضرت صادق ع فرمودند که
در تن نازنین حضرت امام حسین ع سی و سه ضرب شمشیر بود و شلوار همایون
آن برگزیده حالق بیچون را بحر بن کعب تیمی ملعون برداشت روایت شده است
که بحر بن کعب بناخوشی صعب مبتلا گشت که از پای او مقعدی باز شده مدتی
طول کشید تا بدرک واصل گردید و عمامه اقدسش را اخنس بن مرثد بن
علقمه حضرمی بعضی گفته جابر بن یزید الازدی علیهم اللعن برداشته بسر
نحسش گذاشت و فی الفور ناقص العقل و احمق تر گردید و نعلین پاکش را اسود
بن خالد مردود برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی ملعون بعد از بریدن انگشت
همایون برداشت و این حرامزاده را اختیار بگرفت و پاها و دستهایش را
ببریده فلطان بخون نحس خود بدرک نیران فرستاده شد و قطیفه آنحضرت را
که از خز بود قیس بن اشعث مردود دربرد و زره آنجناب را عمر بن سعد ملعون

برداشت

برداشت چون عمر سعد را بسفر فرستادند مختار همان زره را بقاتل آن فاجر
بن فاجر بخشید و شمشیر قضا برشمس آن نخبهٔ آفرینش را افلاس نهشلی علیه اللعنة
برد محمد بن زکریا گفته بعد از آن بدست دختر حبیب بن بدیل رسید و این شمشیر
غیر از ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار را از میان مردم برداشته شد و مانند سایر
اسباب نبوت و امامت ذخیره گشته است و روات نیز تصدیق دارند در آنچه
نقل کردیم اللّهمّ فرّج ولیّك القائم المهدی صلواتك علیه و علی آبائه
الطاهرین واجعلنا من اعوانه و انصاره راوی گوید جاریه از جانب
خیام امام آمد بیابد مردی باد گفت یا امة الله سید و مولای ترا کشتند جاریه
میگوید من بعد از شنیدن این خبر بجانب خاتون خویش مسارعت نمودم و صیحه
زدم و فریاد کردم و سینه و رخسار خویش را بالطمه از حد بیش مجروح
ساختم و زنان اهلبیت نوحه و افغان را بالطبقهٔ آسمان بلند نمودند راوی
گوید آنگروه بیحیا و دشمنان خدا بغارت خیام امام هدی مبادرت و اقدام
کردند و غاشم و طارق در نهب سرادق نبوت بیکدیگر تسابق نمودند و در سر
اشتر آل پیغمبر را اخذ میکردند و بسته بشتر میماندند و از چنین بر با یکدیگر جدال و
قتال میکردند اللّهمّ العنهم لعناً وبیلاً و عذّبهم عذاباً الیماً و حریم
و بنات رسول کریم از فوات ناصر و حمات و ذهاب احباب و اصحاب
و فقدان اعوان چون باران بهاری و ابر آذاری گریه و زاری مینمودند

و بهر طرف نگاه میکردند جز ضعف دشمن و سپاه دیو و اهرمن جمعیتی حاضر
بدین ناصر و معینی نمیدیدند حمید بن مسلم روایت میکند که زنی را از قبایل
بکر بن وائل دیدم که همراه شوهر خود در سلک سپاه و اصحاب عمر بن سعد
علیه اللعنة والعذاب بود چون دید که آنقوم پلید بجانب نساء و خیام امام
حسین علیه السلام بتعجیل تمام و سرعت و ازدحام حمله برده بنای نهب و غارت
گذاشتند آن زن طاقت نیاورده شمشیری بدست گرفت و نزدیک خیمهای
آنجناب رفته با آنقوم بیحیا خطاب کرده گفت یا آل بکر بن وائل آیا بنات و حرم
رسول خدا صلوات الله را تاخت و تاراج میکنید حکم شما با خداست ای قاتلان
رسول الله صلّی الله علیه و آله پس شوهر بد تراد کافر کیش او را بسوی رحل
خویش باز گردانید راوی گوید بعد از آن زنان امام زمان علیه صلوات
الرحمن در سرادقات عصمت مضطرب و پریشان بودند درین بین ملاعین آتش
بخیمها زدند زنان و دختران خاندان نبوت ناچار با دل سوگوار و سینهٔ پر
و آه شرربار و فروغ بسیار و جزع بیشمار و از هول آتش سوزان بیرون
گشته سر و پا برهنه روبه بیابان گذاشتند و از ذلت اسر و قلت ... و عوت
فراق و هیبت احتراق و کثرت محن و صولت دشمن و ازدیاد اندوه و شدت
بلا و فقدان ناصر گریه کنان و موی کنان با فریاد و افغان بهر جانب
میدویدند لا حول و لا قوة الا بالله و بر دشمنان قسم داده میگفتند که ما

از مصرع حسین ع دور کنند بالجمله چون چشم اهلبیت عصمت بر جسم شهیدان
بیفتاد نوحه و فغان آغاز کردند و طپانچه و سیلی بسینه و رخسار زدند راوی گوید
که من هرگز زینب بنت علی مرتضی ع را از خاطر فراموش نمیکنم که با ماتم حسین ع
نوحه میکرد و با آواز حزین و قلب کئیب میگفت یا محمداه صلی علیک
ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک
سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی
حمزه سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا
قتیل اولاد البغایا یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون
سوق السبایا و فی بعض النسخ و الروایات یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک
مقتلة تسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین محزوز الرأس من القفا
مسلوب العمامة و الرداء بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی
من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی
بابی من له الفداء بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی
بابی من شیبه یقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من
هو سبط نبی الهدی یا بن محمد المصطفی یا بن خدیجة الکبری یا بن علی
المرتضی یا بن فاطمة الزهراء سیدة النساء یا بن من ردت علیه الشمس

حتی صلی راوی گوید بخدا سوگند که جمیع دوست و دشمن را بگریه درآورد
بعد از آن حضرت سکینه جسد مطهر حضرت امام حسین ع را بغل گرفت چند نفر
از اعراب باطراف او جمع گشتند و آن نقل مخزون مستمند را از نعش پر خون
پدر ارجمندش صلوات الله علیه و آله جدا کردند راوی گوید بعد از آن
عمر بن سعد ملعون جنود مردود خود را بعنف فرموده که کیست از شما که قول
مرا قبول کرده در سر نعش حسین ع بتازد پس ده نفر لعین نجس از لشکر
شیاطین انس با آن عزم مصمم گردیدند اسحق بن حویه علیه اللعنه لعینی بود که پیراهن
امام علیه السلام را از تن مبارکش برداشت و اخنس بن مرثد علیه اللعنة
و حکیم بن طفیل سنبسی ملعون و عمر بن صبیح الصیداوی ملعون و جابر بن
منقذ عبدی ملعون و سالم بن خثیمه جعفی ملعون و صالح بن وهب جعفی
علیهم اللعنة و واحظ بن ناعم علیه اللعنة و هانی بن شبث حضرمی مردود
و اسید بن مالک ملعون جسد پاک و جسم نازنین نور دیده سید الثقلین
صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین را لگدکوب سم ستور نمودند
حتی سینه و ظهر آن امام بر حق را نیز شکستند للشارح علیه الرحمه

بریدگروه اشقیا بخنجر حسین — هم اسب تاخت بر تن و ظهر حسین
از بهر حسین بخش یا رب ما را — چو نانکه بیافریدی از بهر حسین

راوی گوید این ده نفر شقی کافر بعد از پامال کردن جسد مطهر سبط

سیدالشهدا صلوات الله وسلامه علیها و آلها برگشته در برابر ابن زیاد علیه اللعنه
ایستادند پس اسید بن مالک که یکی از آن ده نفر بود گفت نحن
رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر
ابن زیاد ملعون گفت شما کیستید گفتند مائیم آنچنانکه با سم ستور خود ظهر و سینه
حسین ع را پایمال کردیم و استخوانهای سینهٔ او را از هم شکستیم راوی
گوید ابن زیاد جایزه کمی بایشان بداد ابو عمرو زاهد میگوید اصل و نسب
این ده نفر را بدقت رسیدگی کردیم کلا ولد الزنا بودند شارح گوید
که بدقت و رسیدگی احتیاج نبود همین ده نفر ملاعین را مختار بگرفت و دست
و پای ایشان را بزنجیرهای آهنین محکم ببست و حکم کرد بر سر ایشان آنقدر
اسب تاختند که همه آن عضو و کعوز در زیر سم ستور هلاک شدند ابن رباح
میگوید که مرد کوری را ملاقات کردم که در قتل امام علیه السلام حاضر بوده است
و سبب کوری او را پرسیدم گفت هنگام شهادت امام حسین ع من یکی
از آن ده نفر بودم و در سلک مخالفین منسلک الا آنکه شمشیر و نیزه و تیر
و سایر اسباب حرب را من بهیچوجه بکار نمی بردم چون خود و اصحاب
آنجناب را بقتل رسانیدند من بمنزل خود بازگشتم و نماز عشا را بجا آوردم
و بخواب رفتم و در عالم رؤیا دیدم شخصی بپیش آمد و گفت رسول خدا تورا
خواسته است برخیز من قدری تعلل کردم فی الفور از حلقوم من بگرفت و مرا

کشان

کشان کشان بخدمت پیغمبر آخر الزمان برد ناگاه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را دیدم در صحرائی نشسته و آستین مبارک را بالا زده و حربه بدست
گرفته است و ملکی در برابرش ایستاده شمشیری از آتش در دست دارد پس
آن نه نفر رفیقان مرا همان ملک یگیک میکشید و با آن شمشیر آتشین میزد
و بمحض وصول آن شمشیر آتش گرفته میسوختند چون نوبت بمن رسید عرض
کردم السلام علیک یا رسول الله آنجناب سلام مرا جواب نداد و بعد از مکث
بسیار بمن فرمودند ای دشمن خدا احترام مرا هتک نمودی و عترت مرا
قتل کردی و با اینهمه از من باک و شرم ننمودی عرض کردم یا رسول الله
والله تیغی نکشیدم و نیزه نزدم و تیری نینداختم فرمود راست گفتی ولکن
سواد دشمن را زیاد کردی پیش بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون
در پیش آنجناب دیدم بمن فرمود این خون فرزندم حسین است و
قدری از آن خون بچشم من کشید و من از خواب بیدار گشتم و تا بحال
چشم من نمی بیند و از حضرت صادق ع و او نیز از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده است فرمودند چون روز قیامت میشود از برای
حضرت فاطمه علیها السلام قبه از نور افراشته میشود و جناب امام حسین ع
سر خویش را بدست گرفته به پیش آنجناب میآید جناب فاطمه آنحالت را که
از فرزند دلبند خود ملاحظه میکند فریادی میکشد که ملک مقرب و نبی مرسل

نمیماند

نمیماند مگر اینکه از اهفتان آنجناب بگریه می افتند پس خداوند تبارک و تعالی صورت
مبارک آنجناب را بجهة فاطمه علیها السلام بهترین صور ممثل و مصور میفرماید
با اینکه با پیکر بی سر با قتله خویش مخاصمه میکند و خداوند عالمیان جمیع
قتله و تبعه و کسانی را که در قتل او شریک گشته بودند در آنمجمع برای من حاضر
میفرماید و من همه آنها را میکشم و یکنفر از ایشان باقی نمیگذارم بعد از آن
بحکم خدا جمیع آن اشرار زنده میشوند پس امیر المؤمنین علیه السلام آن
منافقین را با تمام بقتل میآورد مجدداً ایشان را زنده میکنند پس
حسن ع آن گروه پر مکر و فن را با تمام میکشد دفعه چهارم زنده میشوند پس
امام حسین ع همه ایشان را میکشد دفعه پنجم زنده میشوند پس یکنفر از ذریه من
باقی نمیماند مگر اینکه آن منافقین بدتر از کفار را بهمین قرار میکشند و زنده
می کنند در آنوقت غیظ برداشته میشود و غم و اندوه از خاطرها فراموش
میگردد الحمد لله الذی یذهب عنا الحزن بعد از آنحضرت صادق ع
فرمود خداوند عالمیان شیعیان ما را رحمت کند والله مؤمنون شیعیان
ما هستند فی الحقیقه بحق خدا شریک شدند با ما در مصائب شدیده بطول
حزن و حسرت و از جناب رسول صلی الله و آله مرویست که در روز قیامت
حضرت فاطمه صلوات الله و سلامه علیها با گروهی از زنان خاندان رسالت
تشریف میآورند پس آنجناب خطاب میکنند که بهشت داخل شو حضرت فاطمه ع

میگوید داخل نمیشوم مگر اینکه بفهمم که بعد از من با فرزند من چکردند پس بحضرت
فاطمه ع خطاب میرسد که بقلب عرصه قیامت نگاه کن ناگاه بجانب حسین ع
نگاه میکند که پیکر بیسر در عرصه محشر ایستاده است آنجناب یکدفعه فریاد
میکشد و جناب امام حسین ع نیز بعد از شنیدن صدای مادر از دل پر شرر
فریاد میزنند و فرشتگان فریاد و افغان آن برگزیدگان حضرت سبحانرا
بدرگاه خالق منان بلند میکنند و در روایت آخر وارد شده که حضرت
فاطمه علیها السلام ندا میکند وا ولداه وا ثمرة فؤاداه راوی از قول
جناب رسول صلی الله علیه و آله میگوید در اینصورت غضب خداوندی بجوش
میآید و آتشی را امر میکند که نام آن آتش هبهب است و مدت هزار سال
شعله کشیده است تا سیاه گشته است و روحی بآن داخل نشده و هرگز غمی
از آن خارج نگشته پس بآن آتش حکم میشود که قتله حسین ع را یکدفعه بگیر آن
آتش همه ایشان را یکدفعه فرو میگیرد چون آن فرقه ملعون در حوصله نار
حرون واقع میشوند آتش غضب خداوندی صدائی مانند صیحه اسب در میآورد
و ایشان هم با هول خطیر بصفیر و زفیر مشغول میشوند و صیحه میکشند آن آتش
مانند خر صدا میکند ایشان نیز بعرعر جواب میدهند آتش چون صدای
حزین الالاغ ایشان را بخود دعوت میکند ایشان نیز با همان لهجه الالاغ جواب زشت
جواب میسنمایند و با زبان تند و تیز حرف میزنند و بدرگاه خدایتعالی استغاثه

و عرض میکنند که خداوندا چرا دخول نار را برای ما واجب گردانیدی پیش از آنکه ما
بتها ستایش کنیم از جانب خدا تعالی بایشان جواب میرسد آنکس که
میداند فی الحقیقه مانند کسی نیست که هیچ نمیداند انتهی

و در مجلد سی ام از کتاب تصانیف شیخ المحدثین در بغداد دیدم که محمد بن نجار
در ترجمه فاطمه بنت ابی العباس ازدی باسناد خود از طلحه که گفت از حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود موسی بن عمران ع از خداوند
رحمان سؤال کرد که ای رب من برادر من هرون مرد است تو او را بکرم
خویش ببخشی خداوند عالم بوی وحی فرستاد که ای موسی اگر از من آمرزش
گناه اولین و آخرین را بخواهی میبخشم مگر قتله حسین بن علی بن ابی طالب ع

المسلک الثالث فی امور المتأخره عن قتله صلوات الله وسلامه علیه

راوی گوید بعد از آنکه عمر بن سعد علیه اللعنه در آن روز عاشورا
سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بهمراه خولی بن یزید اصبحی علیه
اللعنه و حمید بن مسلم ازدی ملعون بسوی عبید الله بن زیاد علیهما لعن الله
فرستاد و امر کرد که سر جمیع شهدا را از اصحاب و اهلبیت امام ع برداشتند
و از شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعن سرهای
سروران زمان را بجانب کوفه فرستاد و خود عمر سعد مردود بهمان روز

و فردای آن روز را تا بظهر در کربلا توقف نمود و بعد از ظهر از آنجا حرکت
و ارتحال کرد و عیال و نساء و اطفال آن شاه عدیم المثال را اسیر
کرده مانند اسرای ترک و دیلم بشتران بیجهاز سوار نموده بجانب حجاز روانه
ساخت و ودایع خیر الانبیا را در مسالک و شوارع فیما بین گروه اعدا
بیجا در و معجر میبردند نه رختی داشتند که تختی با آن پیکر مطهر خویش را
از حرارت آفتاب عالمتاب محفوظ بدارند و نه معجری که سر و رخسار منور خود را از نظر
شقاوت اثر دشمن کافر مصون و محروس نمایند اگرچه شعاع انوار خورشید
خود حاجب و مانع و معجز ابصار است و معجز انظار اغیار و حفظ خداوند صمد
دیده بیگانه را بهترین پرده میباشد و صولت قوت حیدری و هیبت عصمت
فاطمی و شجاعت حسینی مشاهده دشمن بدین را چشم بندیست محکم و متین

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند — تو بزرگی و در آیینه کوچک ننمائی

روایت شده است که سرهای اصحاب حسین هفتاد و هشت بود همه را
آن ملعون بقبائل لشکر خود تقسیم نمود که نزد عبید الله بن زیاد و یزید بن
معاویه لعنهم الله ببرند پس بنو کنده سیزده سر بردند و سردار ایشان شمر
بن ذی الجوشن ملعون بود و بنو تمیم هفده سر بردند خذلهم الله راوی
گوید چون عمر سعد از کربلا جدا شد قومی از بنی سعد بیرون آمدند
و جسدهای مطهره شهدا را نماز کردند و بتقاضای خون آلود سعادت آمود

مبارک ایشان را دفن نمودند چنانچه الآن همان قرار مدفونند رحمة الله
وصلواته علیهم اجمعین و ابن سعد پلید ملعون با اسرای اهلبیت طاهرین
بنزدیک کوفه رسید و اهل کوفه باجتماع عام و ازدحام تمام بنظارهٔ عترت
حضرت سید انام علیه و آله الصلوة والسلام بیرون آمدند اللهم اکشف عنهم فی
عرصات یوم القیمة راوی گوید زنی از اهل کوفه باهلبیت نزدیک
رفته پرسید که شما از کدام اسرائید فرمود که ما از اسرای محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله هستیم پس آن زن از پشت بام پائین آمد و لباسهای
لطیف و رنگین و مقانع و رخوت قماش و سنگین همراه خود آورده باهلبیت
طاهرین داد و ایشان نیز بجهة ضرورت وقت قبول کرده سر و صورت مبارک
خویش را مستور ساختند و علی بن الحسین علیهما السلام همراه زنها بود
و ناخوشی آنجناب کمال شدت داشت و حسن بن الحسن المثنی نیز همراه بود و فی
الحقیقه با مام و عم بزرگوار خویش مواساة نمود در تاتل و اصطبار بر زخم
نیزه ها و تیرهای جان او بار و بسیار لاغر و ضعیف گشته بود بسبب کثرت
جراحات و مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسن مثنی
دربرابر عم خود امام حسین ع هفده نفر از لشکر شقاوت اثر بجهنم فرستاد
و هیجده زخم بر پیکر مبارکش رسید و در میدان جنگ بیفتاد و اسماء بن
خارجه خال او آنجوان را از آن دریای خون بیرون آورده بکوفه

برد و بجراحات وی مداوا نمود بعد از آنکه رو به بهبودی گذاشت بمدینه مشرفه
برد و زید و عمرو فرزندان امام حسن ع نیز همراه اسیران اهلبیت بود
لاجرم اهل کوفه باحوال اهلبیت علیهم السلام نوحه و گریه و زاری
میکردند علی بن الحسین صلوات الله علیهما بایشان فرمود تنوحون
و تبکون من اجلنا فمن ذا الذی قتلنا بشیر بن خزیم اسدی میگوید
بسوی جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام آنروز نگاه کردم
ابدا زن با حیائی با آن فصاحت و بلاغت ندیده و نشنیده بودم گویا که
امیر المومنین علی بن ابیطالب ع خود فرمایش میفرمودند نخست بجانب زنها
اشاره کرده فرمود که ساکت شوید پس نفسها مسترد گردید و جرسها
از آواز باز ماند ثم قالت الحمد لله والصلوة والسلام علی محمد واله
الطیبین الاخیار اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر
اتبکون فلا رقأت الدمعة ولا هدأت الرنة انما مثلکم کمثل التی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم الا
وهل فیکم الا الصلف النطف والصدر الشنف وملق الاماء وغمز
الاعداء او کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا ساء ما قدمت
لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون
وتنتحبون ای والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا فلقد ذهبتم بعارها

وشنارها ولن ترحضوها بغسل بعدها ابدا وانى ترحضون

قتل سليل خاتم النبوة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ حيرتكم

ومفزع نازلتكم ومنار حجتكم ومدرج سنتكم الا ساء ما تزرون و

بعدا لكم وسحقا فلقد خاب السعى وتبت الايدى وخسرت الصفقة

من الله وضربت عليكم الذلة والمسكنة ويلكم يا اهل الكوفة اتدرون

يا اهل الكوفة اى كبد لرسول الله فريتم واى كريمة لرسول

الله ابرزتم واى دم له سفكتم واى حرمة له انتهكتم لقد جئتم بها

صلعاء عنقاء سوداء فقماء وفى بعضها خرقاء شوهاء كطلاع الارض

او ملاء السماء افعجبتم ان مطرت السماء دما فلعذاب الاخرة

اخزى وانتم لا تنصرون فلا يستخفنكم المهل فانه لا يحفزه البدار

ولا يخاف فوت الثار وان ربكم لبالمرصاد

راوى كويد بحق خدا در آن روز خلق را مشاهده كردم همه را كريه در حلق

مانده وانكشت حيرت بدندان كرفته بودند اكر ما نسرى از برپا شدن

اين اساس جنون و وسواس وبيم و هراس عارض شده بتقصير و اهمال

خود دريغ و افسوس ميخوردند و پيرمردى را ديدم كه در پهلوى من ايستاده

بود و از كثرت كريه لحيه او تر كشته ميكفت بابى انتم وامى پيران شما بهترين

پيرهاست و جوانان شما بهترين جوانان و زنان شما بهترين زنهاى

روى زمين و نسل شما بهترين نسلها است كه هرگز خوار و زبون نميشود

زيد بن موسى روايت كرده ميكفت كه پدرم از جدم صلوات الله عليهما

بمن خبر داد كه فاطمه صغرى عليها السلام بعد از آنكه از كربلا وارد شد

اين خطبه را خواند فقالت

الحمد لله عدد الرمل والحصى وزنة العرش الى الثرى احمده واومن

به واتوكل عليه واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله

صلى الله عليه وآله وان اولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل ولا

تراب اللهم انى اعوذ بك ان افترى عليك الكذب وان اقول عليك

خلاف ما انزلت عليه من اخذ العهود لوصيه على بن ابيطالب ع

المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس فى بيت من

بيوت الله فيه معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضيما

فى حياته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود النقيبة طيب العريكة

معروف المناقب مشهور المذاهب لم تاخذه فيك اللهم لومة لائم

ولا عذل عاذل هديته اللهم بالاسلام صغيرا وحمدت مناقبه

كبيرا ولم يزل ناصحا لك ولرسولك صلى الله عليه وآله حتى قبضته

اليك زاهدا فى الدنيا غير حريص عليها راغبا فى الاخرة مجاهدا

لك فى سبيلك رضيته فهديته الى صراط مستقيم اما بعد يا اهل

الكوفة يا اهل المكر والغدر والخيلاء فانا اهل بيت ابتلانا
الله لكم وابتلاكم بنا وجعل بلائنا حسنا وجعل علمه عندنا وفهمه
لدينا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته وحجته على الارض في بلاده
لعباده اكرمنا الله بكرامته وفضلنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله
على كثير ممن خلق تفضيلا بينا فكذبتمونا وكفرتمونا ورايتم قتالنا
حلالا واموالنا نهبا كانا اولاد ترك او كابل كما قتلتم جدنا
بالامس وسيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قرت
لذلك عيونكم وفرحت به قلوبكم افتراء على الله ومكرا مكرتم والله
خير الماكرين فلا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما اصبتم من دمائنا
ونالت ايديكم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليلة والرزايا
العظيم في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا
على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب كل مختال فخور تبا لكم
فانتظروا اللعنة والعذاب فكان قد حل بكم وتواترت من السماء
نقمات فيسحتكم بما كسبتم ويذيق بعضكم باس بعض ثم تخلدون في العذاب
الاليم يوم القيمة بما ظلمتمونا الا لعنة الله على الظالمين ويلكم
اتدرون اية يد طاعنتنا منكم واية نفس نزعت الى قتالنا ام باية
رجل مشيتم الينا تبغون محاربتنا قست قلوبكم وغلظت اكبادكم

وطبع على افئدتكم وختم على سمعكم وبصركم وسول لكم الشيطان واملى
لكم وجعل على بصركم غشاوة فانتم لا تهتدون تبا لكم يا اهل الكوفة اي
ترات لرسول الله قبلكم وذحول له لديكم بما غنيتم باخيه علي بن
ابيطالب جدي وبنيه وعترة النبي الطيبين الاخيار وافتخر بذلك مفتخر
فقال نحن قتلنا عليا وبني علي بسيوف هندية ورماح وسبينا نساءهم
سبي ترك ونطحناهم فاي نطاح بفيك ايها القائل الكثكث والاثلب
افتخرت بقتل قوم زكاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاكظم
واقع كما اقعى ابوك فانما لكل امرئ ما اكتسب وما قدمت يداه وائله
احسدتمونا ويلا لكم على ما فضلنا الله فما ذنبنا ان جاش دهرا
بحورنا وبحرك ساج ما يواري الدعاميصا ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء ولم يجعل الله له نورا فما له من نور
راوی گوید پس صوتها بلند شد و مردم گریستند و گفتند بس است ای دختر
خیر البشر که دلهای ما را آتش زدی و جگرهای ما را مجروح ساختی
پس آنجناب ساکت شد و خطبت ام کلثوم بنت علی علیهما السلام
فی ذلک الیوم من وراء کلتها رافعة صوتها بالبکاء
فقالت يا اهل الكوفة سوءة لكم يا اهل الكوفة ما لكم خذلتم
حسينا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبيتم نساءه ونكبتموه

فتبا لكم وسحقا ويلكم اتدرون اى دواه دهتكم واى وزر على
ظهوركم حملتم واى دماء سفكتموها واى كريمة اصبتموها واى
صبية سلبتموها واى اموال انتهبتموها قتلتم خير رجالات بعد النبى
صلى الله عليه واله ونزعت الرحمة من قلوبكم الا ان حزب الله هم
الفائزون وحزب الشيطان هم الخاسرون ثم قالت قتلتم اخى صبرا
فويل لامكم ستجزون نارا حرها يتوقد سفكتم دماء حرم الله سفكها
وحرمها القران ثم محمد الا فابشروا بالنار انكم غدا لفى سقر حقا
يقينا تخلدوا وانى لابكى فى حياتى على اخى على خير من بعد النبى
سيولد بدمع غزير مستهل مكفكف على الخد منى دائما ليس يجمد
راوى گويد پس آه از گريه وزارى مردم بلند شد وزنان اهل كوفه مويه
كنان وموى كنان بر سر خود خاك ريختند وجيب وگريبان چاك كردند
وسينه ورخسار خراشيدند وخاكستر سوگوارى بر صورت وسر پاشيدند
وخاص وعام سيلى وطپانچه بسينه واندام خود ميزدند حضار ونظار
گاهى از تلهف ريش ميكندند وگاه از تعجب انگشت بدندان ميگزيدند وتا آن روز
گريه ونوحه را كسى بدان پايه نديده ونشنيده بود بعد از آن امام زين العابدين
عليه السلام بمردم اشاره فرمود كه ساكت شويد چون مردم خاموش گشتند
آنحضرت برخاست واين خطبه با كمال فصاحت بخواند فحمد الله واثنى عليه

وذكر النبى وصلى عليه ثم قال ع ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى ومن
لم يعرفنى فانا على بن الحسين بن على بن ابيطالب انا ابن المذبوح بشط
الفرات من غير ذحل ولا تراث انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه
وانتهب ماله وسبى عياله انا ابن من قتل صبرا وكفى بذلك فخرا ايها
الناس ناشدتكم الله هل تعلمون انكم كتبتم الى ابى وخدعتموه و
اعطيتموه من انفسكم العهد والميثاق والبيعة وقاتلتموه فتبا لكم لما
قدمتم لانفسكم وسوءة لرايكم باية عين تنظرون الى رسول الله ص
ان يقول قتلتم عترتى وانتهكتم حرمتى فلستم من امتى راوى گويد از هر طرف
صداى مردم بلند شد وبهمديگر گفتند مرديد ونفهميديد فقال عليه السلام
رحم الله امرءا قبل نصيحتى وحفظ وصيتى فى الله وفى رسوله واهل بيته
فان لنا فى رسول الله اسوة حسنة پس جميعا گفتند يا بن رسول الله
ما همگى فرمايش ترا شنونده واطاعت كننده هستيم وذمه ترا حفظ نماينده ايم
وهيچ وقت از تو اعراض واجتناب نخواهيم كرد وامر كن ما را بهر چه ميخواهى
خدا ترا رحمت كناد اكنون با دوستان تو دوستيم وبا دشمنان تو دشمن
امر كن ما را بهر چه ميخواهى يزيد را بگيريم وداد ترا از ظالمان بستانيم
فقال ع هيهات هيهات ايها الغدرة المكرة حيل بينكم وبين شهوات
انفسكم اتريدون ان تاتوا الى كما اتيتم الى ابى من قبل كلا ورب

الراضّات بنا الجروح ثمّ نبذ ملقى قتل ابی صلوات الله علیه امسی کالا
واهلبیته معه ولم یبقی ثکل رسول الله صلی الله علیه واله وثکل ابی
وبنی ابی ووجده بین لهاتی ومرارته بین حناجری وحلقی وغصصه تجری
فی فراش صدری ومسئلتی ان لا تکونوا لنا ولا علینا ثم قال علیه السلام
لا غرو ان قتل الحسین وشیخه قد کان خیراً من حسین واکرما فلا
تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما قتیل
بشط النهر روحی فداه جزاء الذی اَرداه نار جهنما ثم قال علیه السلام
رضینا منکم راساً براس فلا یوم لنا ولا یوم علینا ثم قال الراوی ان
ابن زیاد جلس بالقصر للناس واذن اذناً عاماً وجیء براس الحسین ع
فوضع بین یدیه وادخل نساء الحسین وصبیانه

راوی گوید ابن زیاد ملعون در قصر دارالاماره بنشست و حکم داد اذن
اعلام در بلند نهاده و عقب نام گفته وضیع و شریف و اقاصی و ادانی بر سر آن
زانی ابن زانی مجتمع گردیده و سر نازنین امام حسین ع را احضار کرده و
در برابر خود گذاشت و نساء و صبیان حجة ایزد سبحان را بر آن مجلس داخل
نمود و حضرت زینب دختر علی ابن ابیطالب ع با نهایت نفرت و نکرت بنشست
ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست گفتند زینب دختر علی ابن ابیطالب ع است
پس رو بوی کرده گفت حمد خدا را که شما را مفتضح نمود و ادعای شما را کاذب

کرد

کرد حضرت زینب فرمود که همواره فاسق مفتضح میشود و فاجر کاذب میگردد
و اینها ما نیستیم ابن زیاد ملعون گفت صنع خدا را چگونه دیدی درباره
برادر و اهلبیت خود حضرت زینب گفت ندیدم مگر خوب و جمیل برادر و قوم
و اهلبیت من قومی بودند که خدای تعالی با ایشان قتل را مقدر کرده بود لهذا
ایشان بسوی مضاجع خود رفتند و زود باشد که خالق حی موجود فیما
بین تو و ایشان را جمع میکند پس با هم محاجه و مخاصمه مینمائید ببین تا رستگاری
در آن روز با کدام بخت فیروز است مادر تو در عزایت بنشیند یا بن مرجانه
راوی گوید از این کلام منقبض شد و چون خرس تیر خورده در هم پیچید خواست
که اهلبیت علم و کیاست را سیاست نماید عمرو بن حریث آن سگ حرامزاده را
ممانعت کرده گفت این زن است و زنهار او را در گفتار مؤاخذه منما ابن زیاد
حرامزاده گفت خدا شفا داد مرا از آنکس که حسین و مردان معصیت کار او را بقتل
آورد و اهلبیت او را اسیر کرد حضرت زینب علیها السلام گفت آری بزرگ
خودم که هر آینه کهل و پیر مرا کشتی و فرع مرا بریدی و اصل مرا قلع نمودی
اگر اینها شفای تو بودی پس شفا یافتی ابن زیاد علیه اللعنة فی المبدء و
المعاد گفت این سخنهای سجاعی و شعرانی است بعمر خود قسم که پدر تو هم
سجاع و شاعر بود حضرت زینب فرمود یا ابن زیاد زنهار ما با سجاعی چکار است
بعد از آن ابن زیاد ملعون بحضرت علی ابن الحسین ع گفت مگر خدا علی بن الحسین را

نکشت

کشتت علی علیه السلام فرمود برادری از خود بزرگتر داشتم مسمّی بعلی بن
الحسین شهیدش کردند گفت بلکه خدا او را کشت فرمود الله یتوفی الانفس
حین موتها ابن زیاد مردود گفت هنوز ترا جسارتی در جواب من هست ببرید گفت گردن
این را بزید چون حضرت زینب علیها السلام این مقاله را شنید گفت
یا بن زیاد اکنون ما را کسی بغیر از این جوان باقی نمانده است اگر میخواهی
که او را بکشی نخست مرا بکش پس جناب علی علیه السلام فرمود اسکتی یا عمّة
حتی اکلمه بعد با بن زیاد خطاب فرمود أبالقتل تهدّدنی یابن زیاد أما
علمت ان القتل لنا عادة وکرامتنا الشهادة بعد از آن ابن زیاد
ملعون حکم کرد علی بن الحسین و اهلبیت علیهم السلام را بخانه که در نزد مسجد
اعظم بود بردند و در آنجا نگهداشتند و حضرت زینب علیها السلام گفت هیچکس
بنزدیک ما نیاید مگر ام ولد یا مملوکه زیرا که ایشان اسیر شدند و ما نیز اسیریم بعد
از آن ابن زیاد ملعون حکم کرد که سر مبارک حضرت امام حسین را در کوچها
کوفه خراب شده گذاشتند و در این مقام سزاوار است که اشعار بعض ذوی
العقول را که در عزای آل رسول گفته بطریق مثل مذکور سازیم

رأس ابن بنت محمد ووصیه	للناظرین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع	لا منکر منهم ولا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة	واصمّ رزؤک کل اذن تسمع

ایقظت اجفانا وکنت لها کری	وانمت عینا لم تکن بک تهجع
ما روضة الا تمنت انها	لک حفرة ولخط قبرک مضجع

شارح علیه الرحمة نیز این شعر در بلند شدن سر آنسرور در بالای نیزه میخواند

علوّ فی الحیاة وفی الممات	لحق انت احدی المعجزات

بعد از آن ابن زیاد ملعون بر سر منبر نشست و گفت حمد آنخدا را که ظاهر
نمود حق و اهل آنرا و امداد کرد امیر المؤمنین و شیعیان او را و کشت
کذاب ابن کذاب را پس چیزی برین کلمات کفر سمات نیفزوده بود تا اینکه
عبد الله ابن عفیف ازدی علیه رضوان الله الابدی از جا برخاست
و این مرد مسن و مند از خیار شیعیان و کبار امت و خواص اصحاب
جناب ختمی مآب صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین بود و در زهد
و خلاف نفس و طبیعت گوی سبقت از امثال مجاهدت برده چشم چپ وی
در جنگ جمل از مشاهده کر و جیل دور رو دیده راست جهان بین او در
جنگ صفین بی نور شده بود اگرچه چشم حق بین او دائما با حور العین معاز
داشت و نور قلب قابل او مانند آفتاب کامل بمشرق و غرب عالم میتافت
و بر ملازمت مسجد اعظم مبادرت جسته در جوف لیالی و ایام بعبادت
خدا یتعالی قیام داشت لاجرم گفت یا بن مرجانه کذاب بن کذاب تو
و پدر تست و آنکس و پدر آنکس است که ترا بر این کار گماشته ای دشمن خدا

اولاد پیغمبر را کشتن و اسیر کردنت بس نشد در منابر مسلمین با این کلمات
کفرآمیز چرا متکلم میشوی راوی گوید ابن زیاد مردود چون خوک تیر خورده
خشم آلود گشته پرسید که این متکلم کیست عبدالله علیه الرحمه گفت منم ای دشمن
خدا آیا میکشی ذریهٔ طاهره را آنجنانی که خداوند عالم از آنفرقه
ناجیه رجس را بر داشته و ایشانرا طیب و طاهر خلق فرموده است
و با اینهمه گمان داری که در دین اسلام هستی و اغوثاه کو آل تبار مهاجر
و انصار تا از این لعین ابن لعین بقول محمد مصطفی رسول خداوند رب
العالمین انتقام کشند راوی گوید پس غیظ ابن زیاد چنان افزوده
بیشتر گردید چنانچه از غایت غضب رگهای گردن آن ملعون باد کرده گفت
این مرد جسور را نزدیک من بیاورید پس اعوان آن زادهٔ شیطان
از هر طرف بگرفتن عبدالله مبادرت نمودند و از سمت دیگر اشراف نبی
ازد که بنی اعمام وی بودند بحمایت برخاسته عبدالله را از دست
جلاوزه و اعوان او خلاص نمودند و از در مسجد بیرونش کرده تا منزلش
همراهی کردند پس بجنود مردود خود حکم داده گفت بروید و آن اعمی ازد را
نزد من بیاورید خداوند عالم قلب او را اعمی چون چشمش کور کرده است
چون اینخبر بطایفهٔ ازد رسید جمع شدند و قبایل یمن نیز با آنها اجتماع
کردند که صاحب خود را از آن مهالک برهانند راوی گوید چون

ابن زیاد این خبر را استماع نمود قبایل مضر را جمع کرده و محمد بن
اشعث مردود را سر کرده آن جنود کرده بقتال قوم حکم نمود و
منازعه و جدال شدیدی فیمابین ایشان واقع شده جمعی کثیر
در آنمیان از قبایل عرب بقتل رسید و اصحاب ابن زیاد با صحابه
عبدالله عفیف رسیده در خانهٔ دوستدار خاندان رسالت ریختند
و از هر جانب بسوی وی اقتحام و ازدحام نمودند دختر عبدالله
علیه الرحمه فریاد کرد که یا ابه قوم ظلوم بدفع تو آمده اینک رسیده
گفت ای فرزند مترس و شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر گرفت آن
ملاعین را حمله میکرد و میگفت انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر
عفیف شیخی و ابن ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر
و بطل جدلته مغادر و دخترش میگفت ای پدر کاش من
مرد میبودم و امروز در برابر چون تو پدر غیور با این دشمنان بدنهاد
کافر جنگ مینمودم راوی گوید آنقوم بیحیا با یکتن تنها جنگ مینمودند
از هر طرف او را احاطه کرده بودند و او بنفس نفیس خود مردودانرا
از پیش آمدن و حضور وجود خویش ممانعت میکرد و احدی از آنها
جرات پیش دستی نداشت و از هر طرف بعزم ملاقات وی مصمم بودند دخترش
میگفت یا ابه از فلان سمت مرترا حمله کردند او فی الفور بدفع ایشان

بپرداخت بالاخره جمعیت خصم بمرتبه زیاد گردید و آن مظلوم بیچاره را
احاطه کردند دخترش گفت وا ذلاه او را احاطه بالی ولیس له ناصر
یستعین به پس عبد الله علیه الرحمه شمشیر خود را بهر سمت دوران میداد
و میگفت اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی
و مصدری و بهمین قرار جنگ میکردند تا آن مظلوم را گرفته نزد
ابن زیاد ملعون بردند او را چون دید گفت حمد خدا را که ترا خوار کرد
عبد الله گفت ای دشمن خدا از چه جهة خدا مرا خوار کرد
والله لو فرج لی عن بصری ضاق علیک موردی و مصدری
ابن زیاد گفت یا عدو الله چه میگوئی در حق عثمان بن عفان عبد الله
گفت ای عبد بنی علاج وای ابن مرجانه و فحش دیگر داد و گفت تو
با عثمان بن عفان چکار داری که خوب کرد یا بد و یا اصلاح کرد و یا فساد
خلق او را برای خود خلیفه و ولی گرفتند و خداوند عالم نیز فیما بین خلق
و عثمان بعدل و حق حکم خواهد فرمود تو بر و سنت معاویه بپرس
مرا بپرس در نسبت ها و به گیر تو در باره خود و پدرت و یزید و پدرش از من
سؤال کن ابن زیاد ملعون گفت و الله بعد از این چیزی از تو سؤال
نخواهم نمود تا اینکه مرگ را بچشی عبد الله گفت الحمد لله رب العالمین
که من از خداوند عالمیان استدعا کرده ام که شهادت را بمن روزی

فرماید پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی و چنین سؤال کرده ام از خداوند
ذی الجلال که آنرا در دست العن و ابغض خلق خود جاری فرماید
چون چشم من کور شد از شهادت مأیوس گشتم و الآن بخدای خود
حمد میکنم که شهادت را بعد از نهایت یأس من روزی کرد و اجابت
حضرت معبود را در قدیم دعای خود دریافتم ابن زیاد ولد الزنا
گفت گردنش را بزنید پس گردن آن مرد کهن را بزدند و در زمین شوره
زار بدارش کشیدند رضوان الله علیه و ابن زیاد ملعون خبر قتل امام
حسین ع و اسیر اهلبیت اطهار را بیزید بن معاویه علیه اللعنه و الهاویه
نوشته بتعجیل فرستاد و نامه دیگر مشعر بهمین مضمون بعمرو بن سعید العاص
امیر مدینه نوشته فرستاد اما عمرو را چون این خبر وحشت اثر رسید خود را
بالای منبر کشیده مردم را بعد از خواندن خطبه تلبیس و اضلال از این اخبار
اطلاع و استحضار داد و ماتم و مصائب بنی هاشم را زیاده از حد
اندازه بیفزود چنانکه هر کس از اعاظم و اشراف اولاد هاشم و عبد
مناف در منازل و مساکن خویش بعزا و کربت سید ملت و امام امت
بپرداخت از آنجمله زینب بنت عقیل بن ابیطالب با آن فرزند مظهر العجایب
و دلبند مأمول حاضر و غایب نوحه میکرد و میگفت
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی وباهلی بعد مفتقدی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدمی

ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم — ان تخلفونی بسوء من ذوی رحمی

چون شب آمد جمیع اهل مدینه صدای هاتفی را شنیدند که این اشعار را

بآواز بلند میخواند

ایها القاتلون جهلاً حسینا — ابشروا بالعذاب والتنکیل

کل اهل السماء یدعو علیکم — من نبی وملائک وقبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود — وموسی وصاحب الانجیل

واما یزید بن معاویه علیه اللعنة والهاویه چون کاغذ عبید الله ملعون باو رسید وآن ولد الزنا از مضمون شقاوت وضلالت مشحون آن اطلاع بهمرسانید جواب نوشت که سر نازنین جناب حسین ع را با سائرین صلوات الله علیهم اجمعین واولاد واصحاب آنجناب را همراه عیال ونساء واطفال واحمال واثقالش را بشام پای تخت آن نمک بحرام بفرستد ابن زیاد ملعون در طبق آن مضمون مخفر بن ثعلبه عائذی را بدینکار محرم موسوم وسرهای مبارک واسرای اهلبیت طاهرین را بآن لعین بن لعین مسلّم داشت که بتعجیل تمام بشهر شام برد ومحفر مردود با لشکر نامعدود رؤس اولاد واهلبیت رسول خداوند ودود را برداشته مانند اسرای کفار دیار بدیار با خفت وذلت وانکسار میآورد

خذله الله واسکنه بجحیم دار البوار ابن لهیعه وغیره حدیث نقل کرده اند وما نیز بقدر حاجت از او اخذ نموده ایم میگوید که در بیت الله الحرام طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم میگفت خدایا مرا بخش وگمان ندارم که بخشی گفتمش ای بندهٔ خدا از خدا بترس واینگونه حرفهای باطل مزن که اگر گناهان تو مثل قطرهٔ باران یا برگ درختان بوده باشد وبر خدایتعالی استغفار کنی هر آینه همه را می بخشد که خدایتعالی بخشنده ومهربان است راوی گوید آن مرد بمن گفت پیش بیا تا قصهٔ خویش را برتو نقل کنم چون نزدیک وی رفتم گفت ما پنجاه نفر بودیم که همراه سر امام حسین ع بشام رفتیم ودر بین راه چون شب میشد آن سر مبارک را بتابوت کرده نشسته بیکی در اطراف آن تابوت شراب خورده مست افتادیم بهمین قرار بود تا شبی رفقای من شراب خوردند ومست گشتند ومن آنشب شراب نخورده بودم چون شب تاریک شد صدای رعدی شنیدم وبرقی را دیدم ونیز دیدم که درهای آسمان مفتوح گردید وحضرت آدم ونوح واسمعیل وابراهیم وعیسی وپیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله نازل شدند ودر خدمت ایشان جبرئیل وخلقی از ملائکه پس جبرئیل علیه السلام نزدیک تابوت رفته وسر مبارک را بیرون آورده بسینهٔ خود چسبانید وبوسید بعد از آن

جمیع انبیا اینگونه آن سر مبارک را زیارت کردند و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله بمحض دیدن آنسر بگریست و انبیا او را تعزیت دادند و جبرئیل
عرض کرد یا محمد خداوند عالم مرا امر فرموده است که بتو اطاعت
نمایم در باب امت اگر مرا امر کنی زمین را برایشان بحرکت و زلزال
میاورم و عالیها سافلها میسازم چنانکه برای قوم لوط چنین کردم
پس جناب پیغمبر بجبرئیل فرمودند نه زیرا که ایشانرا با من موقفی هست
در روز قیامت در پیشگاه خدا بعد ملائکه بجانب ما آمدند که ما را اکشنند پس
من گفتم الأمان الأمان یا رسول الله فرمودند برو خداوند عالم
ترا بخشد و محمد بخاری از کتاب شیخ المحدثین واو نیز در ترجمه
علی بن بصر شوکی روایت کرده خبری که مضمونش این است که چون
امام حسین علیه السلام را شهید کردند و سر مطهر او را میبردند در
بین راه مشغول شرب میشدند و در آنحالت سر مطهر آنسرور را در جنب دیوار
تکیه میدادند دستی از غیب بیرون آمد و با قلم حدید این شعر را
در دیوار نوشت

أترجو أمةٌ قتلت حسيناً   شفاعة جدِّه يوم الحساب

چون این را دیدند و شنیدند تکیه سر مبارک را ترک کرده بگریختند
راوی گوید آن قوم ظلوم اطفال و نساء و سر مبارک آن امام مظلوم را
میبردند

میبردند تا بشام شوم نزدیک شدند ام کلثوم علیها السلام بشمر ملعون فرمود
خواهشی که از تو دارم این است چون ما را داخل شام مینمائید از دروازه
ببرید که جمعیت و نظارگان بر آن نسبت بسایر شوارع کم باشد و حاملین سرها
بگوئید که سرهای منور را اندکی از ما دورتر ببرند و از میان محملها
بیرون بیاورند که خواری و خفت ما اندکی کمتر شود و نظارگیان آزار
و اذیت زیاد بما نرسانند شمر ملعون برخلاف مأمول ام کلثوم حکم داد
که سرها را بنیزه زدند و در میان محملها نصب نموده نگاه داشتند که
مردم زیادتر تماشا کنند و خواری و خفت اهلبیت رسالت علیهم السلام
بیشتر گردد و ایشان را از دروازه داخل شهر شام کردند که کثرت
و ازدحام مردم زیادتر بود پس از آنکه داخل شهر شام نمودند ایشان را
بهمان قرار در برابر درب مسجد جامع درگاهی نگاه داشتند که اناث
و ذکور اهل شام را نقص و قصوری در نظاره و آنحالت مخدرات
عصمت صلوات الله علیهم اجمعین نماند خذلهم الله لعنهم الله ابد الآبدین
روایت شده است که بعضی از فضلا که در میان آن جمع سر مبارک
جناب امام حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود بعد از آن ساعت
مدت یکماه از اهل و اولاد و جمیع خلق متواری گشته بود چون او را
پیدا کرده بودند و سبب پنهان گشتن او را پرسیده بودند در جواب گفته
بود

بود که ندانستید که چه خاک بر سر ما ریخته شده و چه بلیت بما نازل گشته
بعد از آن این اشعار را انشاد کرده بود

جاؤوا برأسك یا ابن بنت محمد / مترملاً بدمائه ترمیلا
وکأنما بك یا ابن بنت محمد / قتلوا جهاراً عامدین رسولا
ویکبرون بأن قتلت وانما / قتلوا بك التکبیر والتهلیلا

للشارح علیه الرحمة

اگر حدیثی از قتل شاه دین گذرد / شرار آه من از چرخ چارمین گذرد
غم تو چشمهٔ خونی است ای شهید بلا / که از دو چشم تا روز واپسین گذرد
چه صعب بود اندر پیمبر از آن / که روزگار با اولاد او چنین گذرد
که مشاهدهٔ سرهای خونچکان بنشین / چه اشک خونین گر چشم عابدین گذرد
نشسته زینب با آه و ناله در محمل / بخون طپیده سر پیشوای دین گذرد
فغان و غرش و زفیر از سپهر آه از چرخ / خدنگ ناله آتش از سد آهنین گذرد
سکینه را عطش سینه در فراق پدر / سفینه ایست که با دود آتشین گذرد

راوی گوید پیرمردی نزدیک نساء و عیال امام حسین علیه السلام بیامد در حالتی که ایشانرا در برابر مسجد جامع نگاه داشته بودند و گفت حمد خدا را که شما را کشت و بلاد عباد را از وجود خواص رجال شما خلاص نمود و امیر المؤمنین را بر شما مستولی کرد پس علی بن الحسین علیه

السلام

السلام فرمود ای پیرمرد آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود این آیه را دیده قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی شیخ گفت بلی علی علیه السلام فرمود مائیم قربی یا شیخ آیا این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا شیخ گفت خوانده ام علی علیه السلام فرمود نحن اهل البیت الذین خصصنا بهذه الطهارة یا شیخ پس شیخ ساکت شد و بگفتهای خویش پشیمان گردید بعد از آن گفت بالله که شما همان هستید علی بن الحسین علیه السلام فرمود تالله که ما همان هستیم پس شیخ بگریست و عمامهٔ خود را دور انداخت و سر خویش را بسوی آسمان بلند کرده گفت خداوندا پناه میبرم بتو از دشمنان آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از جن و انس بعد از آن عرض کرد که آیا از برای من نجات هست که توبه کنم حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خداوند عالم توبهٔ ترا قبول خواهد فرمود و تو با ما خواهی بود گفت من توبه کردم چون این خبر بیزید بن معاویه علیهما الهاویه رسید فی الفور پیرمرد را بقتل رسانید راوی گوید بعد از آن سر نازنین امام حسین علیه السلام را با زنان و اطفال آن برگزیدهٔ حضرت ذی الجلال بمجلس یزید پلید بردند در حالتی که جمیع اسرای اهلبیت با یک ریسمان محکم

و استوار

واستوار بسته بودند چون بآنحالت داخل مجلس آن حرامزاده کشتند
در پیش روی وی ایستادند جناب علی بن الحسین علیه السلام کفت
ای یزید ترا بجد قسم میدهم که کمان تو بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
چیست که اکر ما را باین صورت ببیند بر تو چه خواهد فرمود پس
یزید لعین کفت ریسمانی را که در بازوی اهلبیت علیهم السلام بود قطع
کردند بعد از آن سر مبارک امام حسین علیه السلام را پیش رو
کذاشت و زنها را در پشت سر خود نشانید تا چشم ایشان بسر مبارک
نیفتد ولی نظر امام زین العابدین ع بر آن سر نازنین افتاد
و از آن سبب بعد از آن کوشت کله حلال کوشتی را میل نفرمود
و اما حضرت زینب علیها السلام چون سر مبارک برادر خود را بدید از
کثرت هیجان محبت و از شدت اشتیاق آنحالت زمام آرام و قرار
از دست فرزند حیدر کرار رفته بی اختیار مشغول نالهای زار کردید
و بصوت حزین که دلهای حاضرین و ناظرین را آتش میزد فرمود
یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزهراء
سیدة النساء یا بن بنت المصطفی لاجرم کلمات آنحضرت جمیع اهل
مجلس را بکریه در آورد و یزید ملعون همچنان ساکت بود بعد از آن
زنی از بنی هاشم که در خانه یزید پلید بود بی اختیار بامام حسین علیه

السلام بکریست و باواز بلند آغاز نوحه و ناله کرد و کفت یا حبیباه
یا سید اهل بیتاه یا بن محمداه ای صاحب و پناه زنان بیوه و یتیمان
بی کس و بی مدار و ای قتیل اولاد زنا و جمیع سامعین را بکریه در آورد
بالجمله در این حین یزید لعین و مغضوب حضرت رب العالمین با چوب خیزران جرأت
و دندان مبارک محبوب حضرت سبحان را با آن میسود ابو برزه اسلمی
کفت وی حکت یا یزید چوب خود را بدندان حضرت حسین بن فاطمه میزنی
شهادت دارم برانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که
دندانهای همین حسین را و همچنین دندانهای نازنین برادرش حسن علیهما
السلام را می بوسید و میفرمود انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل
الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و سائت مصیرا راوی کوید پس
یزید ملعون غضبناک شد و باخراج او امر کرد و این اشعار را میخواند

یا غراب البین ما شئت فقل	انما تندب امرا قد فعل
کل ملک و نعیم زائل	و بنات الدهر یلعبن بکل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
حیث حطت بفناء بکها	فاستحروا القتل مع عبد الاشل
فاهلوا و استهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	وعدلناه ببدر فاعتدل

لعبت هاشم بالملك فلا	خبر جاء ولا وحي نزل
ولعبنا نحن في دولتنا	وكذا الايام والدهر دول
لست من خندف ان لم انتقم	من بني احمد ما كان فعل
ان يكن احمد حقّاً مرسلاً	فلم القتل عليه قد احل
ان للخير وللشر مدى	وكل ذلك وجه وقبل

بعد از آن حضرت زینب دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام بزبان
وباکمال فصاحت وکیاست فرمود

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على رسوله وآله اجمعين
صدق الله وكلما يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوئى
ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن اظننت يا يزيد
حيث اخذت بنا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا
نساق كما يساق الاسراء ان بنا هواناً على الله وبك عليه
كرامة وان ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك ونظرت في
عطفك جذلان مسروراً حين رايت الدنيا مستوسقة و
الامور لك متسقة وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا مهلاً
مهلاً لنسيت قول الله ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم
خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين

من العدل

امن العدل يا بن الطلقا تخديرك حرائرك واماءك وسوقك
بنات رسول الله سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن
يحدوا بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل
والمناقل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والدني والشريف
ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي وكيف يرتجى مراقبة
من لفظ فوه اكباد الازكياء ونبت لحمه بدماء الشهداء وكيف
يستبطا في بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف والشنان
والاحن والاضغان ثم تقول غير متاثم ولا مستعظم واهلوا
واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل منتحياً على ثنايا ابي
عبد الله سيد شباب اهل الجنة تنكتها بمخصرتك وكيف لا تقول
ذلك وقد نكات القرحة واستاصلت الشافة باراقتك دماء
ذرية محمد صلوات الله عليه وعليهم ونجوم الارض من آل
عبد المطلب وتهتف باشياخك زعمت تناديهم فلتردن وشيكاً
موردهم ولتودن انك شللت وبكمت ولم تكن قلت ما قلت
وفعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك
بمن سفك دماءنا وقتل حماتنا فوالله ما فريت الا جلدك ولا
حززت الا لحمك ولتردن على رسول الله صلى الله عليه واله

بما

بما تحملت من سفك ذريته وانتهكت من حرمته في عترته ولحمته
حيث يجمع الله شملهم ويلم شعثهم ويأخذ بحقهم ولا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
وحسبك بالله حاكما وبمحمد خصيما وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم
من سول لك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلا
وايكم شر مكانا واضعف جندا ولئن جرت على الدواهي مخاطبتك
اني لاستصغر قدرك واستعظم تقريعك واستكثر توبيخك
لكن العيون عبرى والصدور حرى الا فالعجب كل العجب لقتل
حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدي تنطف
من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر
الزواكي تنتابها العواسل وتعفوها امهات الفراعل ولئن
اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما حين لا تجد الا ما قدمت يداك
وما ربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى وعليه المعول فكد كيدك
واسع سعيك وناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تميت
وحينا ولا تدرك امدنا ولا ترحض عنك عارها وهل رايك الا
فند وايامك الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا
لعنة الله على الظالمين والحمد لله الذي ختم لاولنا بالسعادة

والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسئل الله ان يكمل لهم
الثواب ويوجب لهم المزيد ويحسن علينا الخلافة انه رحيم ودود
وحسبنا الله ونعم الوكيل   پس يزيد ملعون گفت

يا صيحة تحمد من صوائح   ما اهون الموت على النوائح

للشارح عليه الرحمة في طعن و لعن يزيد بن معويه عليهما اللعن

ای ترا کرده کردگار قدیم   ابد الدهر در عذاب الیم
همچنان دشمن ترا بستود   بنعیم و رضا و فوز عظیم
آنکه باب بزرگوارش کرد   با دو انگشت ماه را بدو نیم
آنکه بنمود باب حسن تو را   از ره جود کیمیا تعلیم
آنکه در راه حق شهادت یافت   خویشتن را نمود عظم رمیم
آنکه در کوی دوست فانی شد   آنکه گردید بر قضا تسلیم
خوب و بد را رسی جزا ز او   از در حکمت آن خدای حکیم
مهلت حق مگر بدان همه ظلم   از تو نگرفت افسر و دیهیم
باش تا در جحیم خواهی دید   انتقام خدای حی قدیم
زآن سبب خیر ماکرین باشد   ایزد دادگر حکیم حلیم
کردی ای بی‌حیا ز جور و جفا   حجة الله را اسیر و یتیم

اینهمه حقد منیت در تو جدید — بلکه ارث معویه است قدیم

پدرت کاش می نکاشت ترا — کاش میبود مادر تو عقیم

کفر و عصیان آل بوسفیان — از ازل بود در دل تو مقیم

این چه طغیان و این چه ظلم بود — این چه جهلی بود بزرگ و جسیم

هیچکس حجت خدا نکشد + — هر جمیع آوریدن زر و سیم

جمله پیغمبران ز تو بیزار + — آدم و نوح و هود و ابراهیم

پر شد از ظلم و از شرارت تو — سطح نه آسمان و هفت اقلیم

تا بود جنت عدن مطلوب — تا بلرزند اهل نار ز بیم

پدر و جد و مادرت بادا — شعلهٔ نار را قرین و ندیم

زادک الله جثة فی النار

کلما هبت فی الشمال نسیم

فاش میگویم و کنم فریاد — ربنا العن یزید و ابن زیاد

همه قاتلین شاه شهید — کاسم ناپاکشان ندارم یاد

صد هزاران هزار بغض شتم — لعنت حق بجو زیاد زیاد

خاصه بر جثهٔ یزید پلید — که از ظلم و جور شد بنیاد

نطفه نحسش از معاویه بود — باز فرعون پاکه از شداد

عجبا منه کیف لا یهدی — و علی الکل — قوم هاد

پیروزی که حکمران کردی — او لیاکشت از فساد و عناد

اهلبیت رسول کرد اسیر — خالق الخلق فرصتش مدهاد

این جهان کشتی است در نظرم — ناخدایش محمد و اولاد

ناخدا کشت آن خداگشته — نه ورا دانش و نه استعداد

بر یزید پلید و ابن زیاد

هردمی صد هزار لعنت باد

ای بر وی تو هر چه تف نه اهون است

[redacted] — ای بریش تو هر چه که نجلاست

افتخارت ز قتل آل علی — لا تسل منیت بلکه لا تجی است

گرچه نامرد نامرادان را — جهل فخر است و فخرشان بیجاست

فخر ما صد هزار کس نبود — بشهیدی که یک تن تنها است

فخر زان همان شهید بود — که از دین احمدی برپاست

فخر زید بحیدر کرار — که دم ذوالفقار او دریاست

عمل زشت و ناپسند تو خود — گرچه این گفتها بحق و بجاست

چه بگفتم نه منزل و بهیده را — در بیجابیت نه بان حق گویاست

بر یزید پلید و ابن زیاد

هردمی صد هزار لعنت باد

بتو لعنت فرستد از ملکوت — آنکه حی است و هو لیس یموت

تن ده اندر عذاب ای گمراه | بدتر از جبت و بدتر از طاغوت
آتشت مسکن آتشت منظر | آتشت قبر و آتشت تابوت
نی ترا منفذی از آن آتش | نه خلاصی بود ترا و نه موت
تو نبودی که رحم ناوردی | بولی خدای ذی الجبروت
باش اندر عذاب جاویدان | خوار و حیران و عاجز و مبهوت
پدر و جد خویش را برخوان | که رهانندت از تف برهوت
من که لعن ترا نمیدانم | کمتر از ذره کمتر از یاقوت
زآن سبب صبح و شام کار من است | که ز لعن تو می‌لب سازم قوت

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

بر تو و عقل خفنسایت تف | ریش رنگین پشکسایت تف
پدر لاشه خوار و جد سگت | میفرستند از برایت تف
گه ریزند تف بریشش و گه سایند | از سر فرق تا بپایت تف
میکنند خلق روزگارت پر | هیئت نحس ناسزایت تف
از تو بی شرم تر ندید جهان | بر دهان پلید خایت تف
رای بر قتل اولیا زدهٔ | بر تو و ناصواب رایت تف
نارسا عقل پیشوای تو گشته | بهمان عقل نارسایت تف

گومیت بعد از آنکه اندازم | بدو رخسار بی حیایت تف

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

نطفهٔ فتنه زاد نحس تو بود | کش ز زن زانیه ز خلق ربود
بعد از آن جثهٔ خبیث ترا | بجهان پروریدن آمد زود
مادرت عز جلب زن و پدرت | زابتدا کافر و منافق بود
تو دنی زاده بدتر از اسلاف | بوده مردود حضرت معبود
زادک الله شیهة فی النار | کلما استوقدت لعاد و ثمود
شل بدا ایکاش دست مشؤمت | که زدی چوب بر لب مسعود
آتش ایکاش برگرفتت جان | گر تنت می نماند الا دود
لاجرم هرکه نام تو شنود | گر نگوید چنین بود نابود

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

ای ترا کرده کردگار جهان | در عذاب جحیم جاویدان
چه بتر روزگار بودی تو | که حذر کرد از تو آتش جان
بس جسور آمدی بخون خدا | ختم شد بر تو بدعت و طغیان
ای مرکب تن از هزار زنا | در میان کرده بوسفیان

هیچ بر فعل زشت خود رسیدی   گر نهستی چو زاده شیطان
که گرا کشتی و چرا کشتی   چه گنه کرده بود شاه جهان
مر ترا باد لعنت و نفرین   که گرفتی قرار در نیران
واجب و لازم است بر همه کس   که بگوید بهر زمان و مکان

بر یزید پلید و ابن زیاد
هردمی صدهزار لعنت باد

کلما زاد فی النفاق یزید   لعنة الخالق علیه تزید
همچو دوزخ همیشه خواهد گفت   در جواب بیا هل من مزید
صرفه دشمن خدا نبود   جز اقامت در آتش جاوید
اینهمه لعن کارگر باشد   بر تنت ای پلید ابن پلید
ای خدا ناشناس و دور از حق   زچه برگشتی از خدا نومید
نور ایمان چه منقصت میداشت   از تو نادان بباید پرسید
چه تمتع ترا از آن همه ظلم   گر تو گردید در زمانه پدید
بت پرستی بکسوت اسلام   همچو شرکی برشته توحید
آنکسی را سزا دهند بهشت   که سراید بر آن کفور عنید

بر یزید پلید و ابن زیاد
هردمی صدهزار لعنت باد

همه جا تابع پدر بودی   ظلم را مبتدا خبر بودی
اصل و فرع ترا که پرسیدم   تا بهفتاد پشت خر بودی
خبرت کردم ای لعین خبیث   اگر از خویش بیخبر بودی
آنچه کردند روز عاشورا   کار فرما تو چون نوز بودی
ظلم و جور از تو شد پدید که تو   در ره کفر کارگر بودی
زن جلب زن بمزد زن قحبه   هرچه گوییم از آن بتر بودی
بر زنا و لواط فسق و فجور   در جهان شهره و سمر بودی
مستمر لعن گوییت شب و روز   زانکه در ظلم مستمر بودی

بر یزید پلید و ابن زیاد
هردمی صدهزار لعنت باد

لعن حق بر تن لعینت باد   هم بدنیا و هم بدینت باد
غره بر تخت و که بخت شدی   لعنت حق بر آن و اینت باد
دیو را طالب و قرین گشتی   در جهنم همو قرینت باد
پیش بین تو جهل و شیطانست   لعن بر هردو پیش بینت باد
تابعین تو شمر و ابن زیاد   ویل بر جمله تابعینت باد

بر یزید پلید و ابن زیاد
هردمی صدهزار لعنت باد

لعنت حق ترا سراسر بادا — عدد انجم سما بادا
لعنت انس و جن و روح و ملک — بتو بی شرم و بیحیا بادا
نه یکی بلکه صد هزار هزار — از دم هرچه اولیا بادا
تا که تابد ز آسمان خورشید — تا که اندر زمین گیا بادا
اینهمه طعن و لعن و نفرینت — هم ز ما و هم از خدا بادا
تا که باشد زمان و صد نام — نام تو ثبت در لظی بادا

بریزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

گر نبودی ز زمره نسناس — چه عداوت ترا برب الناس
نپذیرفتی آتش نیران — کشته غره بتخت شوم اساس
نی ترا غم ز قتل شاه شهید — نه ترا از عذاب بیم و هراس
حکم دادی بقتل آل علی — قاسم و عون و اکبر و عباس
بخداوند حمد باد و ثنا — بخداوند باد شکر و سپاس
که سزای ترا جهنم کرد — برهانیدم از غم و وسواس
شد یک عمر مرا بجهان — بملام تو گرد دگر کرده حواس
تا که باشد زمین بر ابنیاد — تا که باشد سپهر را گردش
بریزید پلید و ابن زیاد — هر دمی صد هزار لعنت باد

هرچه او جور کرد کردی صبر — نه رسیدی از مظالم کبر
ای غریب الوطن فدای تو من — اشک خون بارمت بمثابه ابر
بذل کردی هر آنچه بود ترا — باک و بیمت نشد از آنهمه جبر
هرچه از دشمنت بسوزانند — در صف حشر و تنگنائی قبر
یکسر موی اکبرت نشود — بگه انتقام و کسر و جبر
ارث باشد ترا که فرمائی — به هزاران بلا هزاران صبر
مرمرا صبر نیست ناچارم — که بگویم بسان قطره ابر

بریزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

راوی گوید بعد از آن یزید ملعون اهل شام را مشورت نموده گفت در حق اینها چه باید کرد هر کسی حرفی زد و نعمان بن بشیر گفت ببین جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چگونه رفتار کرده تو نیز با ایشان چنان رفتار کن و شخصی از اهل شام بفاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام نظر کرده گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن بخش فاطمه علیها السلام بعمهٔ خویش گفت یا عمتاه یتیم شدم بس نبود که این لعین و لئیم مرا خدمتکار میدهد حضرت زینب علیها السلام فرمود مترس که این فاسق بی تمیز نمیتواند که ترا کنیز

نماید

نماید شامی گفت که این دختر کیست یزید گفت که این فاطمه دختر حسین است
و آن زینب دختر علی میباشد صلوات الله و سلامه علیهما شامی گفت
حسین بن فاطمه و علی بن ابیطالب علیهما السلام یزید ملعون گفت بلی
شامی گفت خدا بر تو لعنت کند ای یزید آیا عترت پیغمبر خویش را میکشی
و ذریت او را اسیر میکنی بحق خدا گمان من آن بود که اینها اسیران روم
هستند یزید مردود گفت و الله ترا نیز بایشان لاحق میکنم بعد از آن
حکم کرد گردن او را زدند رضوان الله علیه و سخط الله علی قاتله
راوی گوید یزید ملعون خطیبی را حکم داد که بر سر منبر رفته جناب حسین
و پدر بزرگوار او را صلوات الله علیهما ذم کند پس کافری بحکم کافر دیگر
بالای منبر رفت و در قدح جناب امیر المؤمنین و امام حسین صلوات الله
علیهما و مدح معاویه و یزید پلید لعنة الله علیهما الحاح و ابرام کرد پس
علی بن الحسین علیه السلام بآواز بلند فرمود ویلک ایها الخاطب
اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار
وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را بسخط خالق خریدی و غضب
خدا را برای خود پسندیدی مقعد تو پر از آتش خواهد بود فی الحقیقه
ابن سنان خفاجی در وصف جناب امیر المؤمنین ع خوب گفته است

یا امة کفرت و فی افواهها القرآن فیه رشادها و ضلالها

ان یحمدوه علی علو مکانه فدلیل کل فضیلة حسادها
اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها

راوی گوید در همین روز یزید لعین بجناب امام زین العابدین علیه
السلام وعده کرد که سه مسئول او را قبول کند بعد از آن امر کرد که
اهلبیت طاهرین را در جائی سکنی دهند که از سرما و گرما محفوظ باشند
پس اهلبیت عصمت در آنجا رحل اقامت انداختند چنانچه پوست صورت
ایشان از سورت سرما و شدت گرما برکنده شد و در همه آن مدت که
در شام متوقف بودند جملگی مهموم و مغموم و با حالت گریه و زاری
روزگاری را بسر بردند و بر امام حسین علیه السلام نوحه میکردند
حضرت سکینه میفرماید چون در آن مکان خراب ساکن شدیم روز چهارم
در خواب زنی را که بهودج سوار بود دیدم و دست بسر گذاشته بود
پرسیدم که این کیست گفتند فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مادر
پدر تست گفتم و الله که بسوی او خواهم رفت و شرح احوال خود را و هر
آنچه بر سر ما آورده اند در حضر او عرض خواهم نمود پس بسوی
او سعی و مبادرت کردم تا بخدمت وی رسیدم و در برابر وی ایستادم
و گریستم و گفتم یا اماه حق ما را و الله انکار کردند یا اماه جمعیت ما را
و الله متفرق نمودند و حریم ما را مستباح ساختند یا اماه حسین پدر

بار اکشتند پس ابن قیصر مود ساکت باش ای سکینه که رک دلبند مرا
قطع کردی این پسر ابن پدر تو حسین است از خویشتن جدا نخواهم
نمود تا بخداوند عالم ملاقات کنم و ابن لهیعه از ابی اسود و محمد بن
عبد الرحمن روایت کرده است که روزی با راس الجالوت ملاقات
نمودم و بمن گفت که بحق خدا فیما بین من و داود هفتاد پدر است و فرقهٔ
یهود هر وقت مرا می بینند بمن اعزاز و اکرام میکنند و آیا در میان
شما و ابن نبی شما نیست مگر یک پدر با وجود این پسر او را کشتید و از ذریت
امام زین العابدین صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین مرویست
زمانیکه سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید لعین
آوردند وقتی بود که آن مردود حضرت معبود مجلس شرب ترتیب داده بود و سر
مبارک آن نخبهٔ آفرینش را به پیش خویش گذاشته شراب زهر مار میکرد
پس روزی بهمین قرار مجلس ترتیب داده ایلچی ملک روم که از اشراف
و اعیان آن دیار بود در مجلس آن رئیس اشرار حاضر بود گفت ای پادشاه
عرب این سر سر کیست یزید گفت چکار داری که از صاحب این سر
سؤال مینمائی ایلچی گفت وقتی که بنزد پادشاه خود بر میگردم
از هر آنچه من دیده ام از من سؤال خواهد فرمود لهذا دوست میدارم
که از این قصه نیز مطلع شوم و صاحب این سر را بطور تحقیق و تفصیل بفهمم

تا بعد ازانکه پادشاه خود را ازین ماجرا آگاه سازم او نیز در فرح و
سرور با تو شریک بوده باشد یزید پلید گفت این سر حسین بن علی بن ابی
طالب است رومی گفت مادرش کیست یزید گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله
علیه و آله نصرانی گفت وای بر تو و دین تو که دین من از دین تو بهتر است زیرا
پدر من از پیغمبرهای داود است و فیما بین من و او چندین پدر ها فاصله
میباشند و نصاری مرا بسیار تعظیم می کنند و خاک قدم مرا از برای برکت
میربایند از این سبب که من از جملهٔ پیغمبرهای داودم و شما پسر دختر
پیغمبر خود را کشتید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما بجز یک مادر فاصله
نیست پس دین شما چگونه دین است بعد از آن گفت آیا حکایت کنیسهٔ حافر را
شنیده یزید گفت نقل کن تا بشنوم نصرانی گفت فیما بین عمان و چین
دریائی است که یکساله راه مسافت آن دریاست و معموره در آنمیان
نیست مگر شهری که طول آنشهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ میباشد و در روی
زمین ببزرگی آن شهر شهری نیست و از آن شهر کافور و یاقوت بشهرهای
دیگر میبرند و درختان آن کلا عود و عنبر است و آنشهر در دست نصاری
و کسی را از ملوک روی زمین بهره در ملکت آن نمیباشد و در آنشهر
کلیسهای بسیار است بزرگ آن کلیسها کلیسای حافر است و در محراب
همان کلیسه حقه ایست از طلا و در آن ناخنی است میگویند ناخن خریست که

عیسی آنرا سوار میگشت و اطراف آن حقه را با طلا و نقره و دیبا و جواهر
الوان زینت داده اند و آن کنیسه را در هر سال عالمی از نصاری قصد
میکنند و با ازدحام تمام بزیارتش میروند و باطراف آن طواف مینمایند
و میبوسند و از خداوند رب العزت حاجت طلب میکنند و این شغل و عادت
ایشانست با خر خری که گمان میبرند حضرت عیسی آنرا سوار شده است
و شما فرزند پیغمبر خویش را میکشید خداوند عالمیان خیر و برکت از میان
شما بردارد و دین شما را بر شما مبارک نکناد یزید ملعون بکسان خود
حکم داد که این نصرانی را بکشید تا مرا در میان بلدان خود رسوا نکند
چون ایلچی این فقره را از آن اشقیای نانسناس ادراک و احساس کرد
گفت ای یزید اکنون که اراده قتل من کرده گوش کن تا خواب خود را
در اینباب بر تو بگویم دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن فرمود ای نصرانی
تو از اهل بهشت هستی پس من از فرمایش آن اشرف آفرینش تعجب کردم
همین بوده است أَشهَدُ أَن لا إلهَ إلّا الله وَأنّ محمّداً رَسُولُ الله
صَلّی الله عَلَیهِ وَآلِه بعد از آن سر مبارک امام حسین علیه السلام
پناه برد و او را بسینه خود چسبانید و میبوسید و گریه میکرد تا مقتول شد
رضوان الله علیه راوی گوید روزی جناب امام زین العابدین
صلوات الله و سلامه علیه در بازار شام راه میرفت منهال بن عمرو

بخدمتش رسیده عرض کرد چگونه شام کردی یا ابن رسول الله فرمود
شام کردم مثل بنی اسرائیل در میان آل فرعون یذبّحونَ
ابناءَهم وَیستحیونَ نساءَهم یا منهال عرب شام کرد در حالتی که بعجم فخر
مینمود باین سبب که محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و طایفه قریش
بجمیع عرب فخر میکنند بجهة اینکه محمد صلعم از ایشان است و ما که معشر اهلبیت
محمد صلی الله علیه و آله هستیم ببین چگونه حق ما مغصوب و رجال ما مقتول
و متفرق بوده است فانّا لله وانّا الیه راجعون ممّا اصبنا
فیه یا منهال و بر خداست خیر بسیار در آنچه گفته است یعظمونَ لهُ
اعوادَ منبرهِ وتحتَ ارجلهم اولادهُ وَضعوا
بأیّ حکمٍ بنوهُ یتبعونکم وفخرکم انکم صحبٌ لهُ تبعٌ
روزی یزید ملعون علی بن الحسین علیه السلام و عمرو بن الحسن علیه السلام را
خواست و عمرو یازده سال داشت پس یزید ملعون بعمرو گفت با پسر
من کشتی میگیری عمرو گفت نه ولکن یک کاردی بمن بده و یکی را با او تا با هم
جنگ و مقاتله نمائیم یزید ملعون گفت
شِنشِنَةٌ اعرِفُها مِن اَخزَمَ هَل تَلِدُ الحیّةُ اِلّا الحیّةَ
و بجناب علی بن الحسین علیه السلام گفت مسئول ثلثه خود را که من در قبول
آنها وعده کردم مذکور کن حضرت فرمود اول آنکه روی مبارک سید

و پدر و مولای من امام حسین علیه السلام را ببین تا که من از دیدار همایون
آن بزرگوار عینی و افسر بردارم و آنجناب را وداع نمایم دومی آنست
هرچه از ما بغارت و یغما برده اند رد نمائی سیم آنکه در صورتیکه بر قتل
من عزم کرده باشی کسی را بر این طفلان و زنان بگمار که ایشانرا
بحرم جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله برساند یزید ملعون گفت اما
روی پدر خود را پس ابدا نخواهی دید و اما کشتن تو پس ترا بخشیدم و
اما زنها پس آنها را غیر از تو کسی بمدینه نخواهد برد و اما چیزهائی که
از شما بغارت و یغما برده اند پس ما اضعاف قیمت آنرا بشما عوض میدهیم
آنجناب فرمود اما مال تو پس ما اراده آنرا هیچ نداریم بخود تو
ارزانی است من که اموال غارت رفته را از تو خواستم بجهة دوک
مغزل و مقنعه و قمیص و قلاده جناب فاطمه دختر رسول خدا صلوات
الله علیها بود پس آورده و حکم کرد آنها را بآنجناب رد نمودند و دو
هزار دینار از خود بخدمت آنحضرت داد و امام زین العابدین
علیه السلام آن مبلغ را از آن ملعون گرفته بفقرا و مساکین تسلیم
کرد و بعد از آن آن کافر بدین امر کرد که اسرا و سبایای حضرت
امام حسین علیه السلام را بمدینه برگردانند اما سر مبارک آنجناب
پس روایت شده است که برگشته بر پیکر همایونش ملحق گردید و در کربلا

باجسد مطهرش مدفون شد صلوات الله و سلامه علیه و علی رأسه
و روحه و جسده و روایت کثیره مختلفه غیر از آنچه ما ذکر کرده ایم روایت
شده ما بجهة اختصار ذکر نکردیم راوی گوید چون اسرا و عیال امام
حسین علیه السلام از شام مراجعت کرده بعراق رسیدند بدلیل و
بلد گفتند که ما را از راه کربلا ببرید پس چون بمصرع شهدا علیهم السلام
رسیدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم را
دیدند که با جمعی از آل رسول صلی الله علیه و آله بزیارت قبر امام حسین علیه
السلام وارد گشته اند و در زمان واحد در آن مکان شریف با هم
ملاقات کردند و بگریه و ماتم دادند داد سخن زمانی با هم موافقت نمودند
و بالاجماع راحت اجساد را رها کرده بجراحت اکباد مشغول گشتند ایامی
بماتم و آرام بعزای امام حسین علیه السلام پرداختند آتش در ایشان
کباب با اشک دیدهای بیخواب آب دادند و سینهای تنگ ما ابنا جگرها
و چنین غزل رشیده همیگفتند للشارح

بیا بسوزنش دل جادو اندکی بنشینیم || دل آوریم که درد دیده کم بود یا بیشتر

از ابی جناب کلبی روایت شده میگوید که جصاصون من همین بکوفه
که شبی بجانب جبانه میرفتیم و از پیش مقتل امام حسین علیه السلام میگذشتیم
نوحه جنیان را شنیدم این شعر را میخواندند

مسح الرسول جبینه — فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش — وجده خیر الجدود

راوی گوید اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از کربلا بار سفر
بسته و یکی بعد از وداع کردن مصرع امام علیه السلام بجانب مدینه
روانه شدند بشیر بن خدلم میگوید چون بمدینه نزدیک شدیم علی بن
الحسین علیه السلام را حکم کرد خیمه خود را در قرب مدینه زدند بعد
فرمود یا بشیر پدر تو رحمه الله شاعر بود تو هم قدرت شعر داری عرض
کردم بلی یا بن رسول الله من نیز شاعرم فرمود برو بمدینه و خبر
شهادت حضرت را با ایشان برسان بشیر میگوید پس من اسب خود را
سوار گشته داخل مدینه شدم چون بمسجد رسول خدا صلوات الله
علیه و آله رسیدم باواز بلند خواندم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها — قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج — والراس منه علی القناة یدار

بعد از آن گفتم این علی بن الحسین علیه السلام است با عمات و اخوات خود
بر شما وارد شدند و بشهر و قرب منازل شما نازل گشتند و من رسول
ایشانم بسوی شما نشان میدهم بر شما مکان و منزل ایشان را بشیر
میگوید بعد از آنکه این خبر در شهر مدینه منتشر گردید زن و دختر و مخدره

خانه

خانه گر اینکه سر و پا برهنه و مو پریشان و سینه زنان از خانه و مکان
خود بیرون آمدند و با گریه و سوگواری و نوحه و زاری و اندوه و غم
و ناله و افغان و جزع بی پایان از همه ایشان بلند گردید و نواهای
گوناگون بنا مساعدتی بخت وارون و رفتار روزگار بوقلمون از صغیر
و کبیر و مرد و زن بگوش من میرسید بعضی خاک و خاکستر بر تن
و پیکر عیان پاشید و برخی سینه و رخسار خویشتن میخراشید ذی شعور
ندیدم که دیل و شور را از آن بعرصه ظهور نیاید و از کوچه و برزنی نگذشتم
که اهل آن بمویه و شیون مشغول نباشند اقاصی و ادانی را از عیات
و زندگانی سیر دیدم و جوان و پیر را انقیاد و مرگ خویش دلیر یافتم
جمعی از شهادت مولا و سرور خود دو دست بر سر داشته و گروهی
بقطع نسل حضرت خیر البشر نواهای مختلف می سرودند با اقسام نوحه
و افغان متلهف بودند روزی ندیده بودم که از آن روز بیشتر بگریه مسلمین
تحیر نکند زنی را دیدم که بر قتل امام علیه السلام گریه میکرد و میگفت

نعا سیدی ناع نعاه فاوجعا — و امرضنی ناع نعاه فافجعا
فعینی جودا بالدموع و اسکبا — وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا — فاصبح هذا المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله و ابن وصیه — و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا

شارع

دم آری تو ای دیده دل را دم آری | اگر می‌نباید ز دشمن دماری
اگر اهلبیت رسول خدا را | ببینی در آنحالت سوگواری
و یا حالت قاسم و اکبر را | که مانندشان نافریده است باری
و یا حالت حجة الله اعظم | که بکر بخت چندیش بشبهای تاری
بنالی بزاری اگری خون دهر دم | بر دون آری از خویشتن جویباری
چه افسوس دارم از آن انجمن من | که هر ساعتش باید روزگاری
چگویم ز احوال آن روزگاران | عزیزان چگونه کشیدند خواری
تو خون خداوندی چون و چندی | از آن مشرکانت نمودند جاری
شناسم ترا ای نثار خدائی | که بر دشمن خویش سوزنده ناری
چو بر دشمن خویشتن حمله بردی | بیک حمله کشتی ز دشمن هزاری
بلی این شجاعت کمیر است درخور | که حیدر بر دو سپرد ذوالفقاری
بدشمن چو ناری بوالی چو نوری | چه نوری فروزان از وصد بهاری
ایا تاجداری که دیدهٔ زمانه | ندیده بگیتی چو تو تاجداری
نبودم در آنروز در خدمت تو | که در رزم بهر تو نه خدمتگذاری
بسوی تو و جد پاکت تو دارم | دو صد دادخواهی و امیدواری
یکی آنکه در خدمت صاحب ما | مرا هم مرادم را بسیاری بیاری

دویم آنکه در دار دنیا بمیرم
مگر کم فرا آری از خاکساری

بالجمله بعد از آن گفتهای خبر مرگ آورنده حزن ما را بر امام حسین علیه السلام افزودی و غم و اندوه ما را زیاد و انبوه نمودی و جراحت دل ما را صعب و مشکل کردی تو کیستی خدا بر تو رحمت کناد گفتم منم بشیر بن خدلم مولای من علی بن الحسین علیه السلام است و او در فلان مکان با عیال و اطفال حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرود آمده بشیر گوید پس مرا که داشتند بجانب اهلبیت عصمت علیهم السلام سبقت و مسابقت کردند و من نیز تازیانه با سب خویشتن زده بتعجیل تمام خدمت مولای خود شتافتم گروه خلایق در مسالک و شوارع جمع گشته از تند رفتن من عائق و مانع بودند چون بقرب منزل و مکان آن مقرب حضرت لامکان رسیدم و بخیمهٔ آن نخبهٔ عالمیان وارد گشتم دیدم که آنجناب در خیمه نشسته و از فرط ندبه و گریه اشک چشم صورت مبارکش را فرو گرفته و در پشت سر خادمش کرسی بدست گرفته بود و آنحضرت را از کثرت اشک و شدت اندوه عنان تمالک از دست رفته در همین حین آواز شور و شین مردم بلند شد و شیون از مرد و زن از هر گوشه افراشته گردید و نوحه و بکا از رجال و نساء بگوش سکان سما فرا رسید اهل مدینه

سینه‌ها پاره چه بر سر و سینه میزدند در هر کمی انجمنی و در هر مسکنی محزنی و در هر
دهنی صیحه و شیونی و در هر مردی دردی و در هر عینی عینی و در هر نائی نوائی
و در هر سری سودائی پدیدار گردید خاص و عام از قتل امام بر مجلس امام
و مناص ایام علیه السلام تسلی میدادند و زنان بر زنان و اطفال با اطفال
و رجال بر رجال تعزیت و اصطبار سر دادند و یکدفعه چنان نوحه
و افغان بر آوردند که ساکنان فلک اثیر از مشاهده آن ناله و فریاد و
نوحه و نفیر متحیر و متعجب گردید امام علیه السلام بدست مبارک ایشان را
اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت شدند فقال علیه السلام
الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين بارئ الخلائق
اجمعين الذى بعد فارتفع فى السموات العلى وقرب فشهد النجوى
نحمده على عظائم الامور وفجائع الدهور ومضاضة اللواذع
وجليل الرزء وعظيم المصائب الفاظعة الكاظة الفادحة الجائحة
ايها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جليلة وثلمة فى الاسلام
عظيمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبى نسائه وصبيته وداروا برأسه
فى البلدان من فوق عامل السنان وهذه الرزية التى لا مثلها رزية
ايها الناس فاى رجالات منكم يسرون بعد قتله ام اية عين منكم
تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد

بقتله

بقتله وبكت البحار بامواجها والسموات باركانها والارض
بارجائها والاشجار باغصانها والحيتان والملئكة المقربون
واهل السموات اجمعون ايها الناس اى قلب لا يتصدع بقتله
ام اى فؤاد لا يحن اليه ام اى سمع يسمع هذه الثلمة التى ثلمت فى
الاسلام ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين مذودين شاسعين
عن الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه
ارتكبناه ولا ثلمة فى الاسلام ثلمناه ما سمعنا بهذا فى آبائنا
الاولين ان هذا الا اختلاق والله لو ان النبى صلى الله عليه و آله تقدم اليهم فى
قتالنا كما تقدم اليهم فى الوصاية بنا لما ازدادوا على ما فعلوا بنا فانا لله
وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها وافجعها واكظها
وافظعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسب فيما اصابنا وما بلغ بنا
انه عزيز ذو انتقام راوی گوید پس صوحان صعصعة بن صوحان بجهت
بجهة ناخوشی که داشت از آنحضرت معذرت طلبید آنجناب عذر وی را قبول
فرمود و بر پدر وی رحمت فرستاد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس مؤلف
این کتاب رحمه الله میگوید بعد از آن علی بن الحسین ع با اهلبیت طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین از آنجا کوچ کرده در منازل مبارک خویش قرار گرفتند

امر على الديار ديار سلمى   اقبل ذا الجدار وذا الجدارا

وماحب

وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا

منازل را ابد الدهر ان ازجلایل سکان ودایع حضرت سبحان خالی یافتند علی الدوام در فرقت و شهادت حضرت قدوه انام و نخبه ایام و امام خاص و عام میگریستند حبالک فی التباعد والتدانی وذکرک لا یفارق لسانا از در و دیوار صدای گریه و نالهای زار برحمات و سکان آن دیار صلوات الله علیهم بالعشی والابکار هویدا و آشکار بود از صیحه آنجا گشت دود آه در دنبالک بفلک الافلاک میرسید مردان مستمند چون زنان در عزای فرزند میگفتند گر مستمند با دل غمگینیم خیره مکن ملامت چندینیم وسیل اشک از رخسار شان گشته میشد و در هر آن سبحان احزان از ایام زمان در فقدان صغیر و کبیر و شهیدان بی تقصیر اشتداد می یافت و اغلب اوقات و البکاء و اقتداء میگفت و انعشائر و عقارب عذر میخواست و میفرمود ای قوم اعذرونی علی النیاح والعویل وساعدونی علی المصاب الجلیل فان القوم الذین اندب بفراقهم واحن الی کرم اخلاقهم کانوا سماری لیلی ونهاری وانوار ظلمی واسحاری و اطناب شرفی وافخاری و اسباب قوتی وانتصاری واخلف منهم سری افادی لم لیله شردوا باکرامهم وحشتی و شیدوا بانعامهم حرمتی واسمعونی مناجات اسحارهم وامتعونی بابداع اسرارهم و کم یوم عمروا ربعی بمحافلهم وعطروا طبعی بفضائلهم واوردوا عودی بنماء

عودهم واذهبوا بوسی بنماء سعودهم وکم غرسوا لی من المناقب وحرسوا محلی عن النوائب وکم اصبحت بهم اتشرف علی المنازل والقصور وامیس فی ثوب الجذل والسرور وکم اعاشوا فی شعابی من اموات الاممو وکم انتاشوا علی اعتابی من رفات المجد ورفات فصلنی سهم الحمام وحتکت علیهم حکم الایام فاصبحوا غرباء بین الاعداء وعرضا لسهام الاعداء واصبحت المکارم تقطع بقطع انا ملهم والمناقب تشکو لفقد شمائلهم والمحاسن تزول بزوال اعضائهم والاحکام تنوح لوحشة رجالهم فبالله من ورع اریق دمه فی تلک الحروب وکمال نکس علمه بتلک الخطوب ولان قدمت ساعده اهل العقول وخذلنی عند المصاب جهل المعقول فان لی مسعدا من السنن الدائره والاعلام الطامسه فهانا ترکی کتدبی وتجد مثل وجدی و کربی فلو سمعتم کیف ینوح علیهم لسان حال الصلوة ویحن الیهم انسان الخلوات وتشتاقهم طوبی المکارم وترتاح الیهم اندیه الاکارم وتبکیهم محاریب المساجد وتنادیهم مازیب الفوائد لشجاکم سماع تلک الواعیة النازله وعرفتم تقصیرکم فی المصیبه الشامله بل لو رایتم وحدتی وانکساری وخلو مجالسی و آثاری لرایتم ما یوجع قلب الصبور ویهیج احزان الصدور ولقد شمتت بی من کان یحسدنی من الدیار وظفرت بی اکف الاخطار فیا شوقاه الی منزل سکنوه ومنهل اقاموا عنده واستوطنوه لیتنی کنت انسانا افدیهم حز السیوف وادفع عنهم حر الحتوف واشفی غیظی من

في الشأن وادرعتهم سهام العدوان وهلا اذ فاتني شرف تلك المواساة
الواجبة كنت محلا لضم جسومهم الشاحبة واهلا لحفظ شمائلهم من البلية
عن ودعة بعد المجد والعلى ثم آه لو كنت محلا لتلك الاجساد وحجابا للنفوس
او ذات الاجواد لبذلت في حفظها غاية المجهود ووفيت لها بقديم العهود وقضيت
لها بعض الحقوق الاوائل ووقيتها من وقع الجنادل وخدمتها خدمة العبد
المطيع وبذلت لها جهدي المستطيع وفرشت لتلك الخدود والاوصال
فراش الاكرام والاجلال لو كنت ابلغ منيتي من اعتناقها واتزود طلبتي
من اشراقها فيا شوقاه الى تلك الاماني ويا قلقاه لغيبة اهلي وسكاني
فكل حنين يقصر عن حنيني وكل دواء غيرهم لا يشفيني وها انا قد لبست لفقدهم
اثواب الاحزان وانست بعدهم بجلباب الاشجان وايست ان يلم بي
التجلد والصبر وقلت يا سلوة الايام موعدك الحشر ولقد احسن ابن
قتيبة رحمة الله عليه وقد بكى على المنازل المشار اليها

مررت على ابيات آل محمد — فلم ارها امثالها يوم حلت
فلا يبعد الله الديار واهلها — وان اصبحت منهم برغمي تخلت
الا ان قتلى الطف من آل هاشم — اذلت رقاب المسلمين فذلت
وكانوا غياثا ثم اضحوا رزية — لقد عظمت تلك الرزايا وجلت
الم تر ان الشمس اضحت مريضة — لفقد حسين والبلاد اقشعرت

فسلك ایها السامع بهذا المصائب مسلك القدوة من حماة الكتاب
واز حضرت صادق ع روایت شده فرمودند که حضرت امام زین العابدین ع
چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریه نمود در حالتیکه روزها روزه بود وشبها
بنماز قیام داشت چون وقت افطار میرسید غلام وی طعام حاضر کرده
به پیش مولای خویش میآورد وعرض میکرد کل یا مولای حضرت میفرمود
قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا وهمواره این کلام را
تکرار میفرمود ومیگریست چنانکه طعام از اشک چشم امام ع تر میشد وشراب
پاکش با آب دیده دردناک ممزوج میگشت وبهمین قرار روزگار میگذرانید
تا بپروردگار خود ملحق گردید صلوات الله علیه وعلی ابیه وعلی جده واخیه
ما دامت الاقلام تکتب والغمام تبکی واز غلام آنحضرت مرویست که روزی
آنجناب بصحرا تشریف برد ومن پیروی کرده در خدمت با سعادت
آنحضرت رفتم دیدم که آنجناب در روی سنگ درشتی بسجده رفت ومن
ایستاده گوش دادم وگریه وشهیق آن مولای حقیقی را از روی کمال
تحقیق میشنیدم در آن سجده هزار دفعه گفت لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا بعد سر مبارک
از سجده برداشت در حالتیکه محاسن وصورت مطهرش از اشک چشم
مبارک تر گشته بود عرض کردم ای سیدی آیا حزن واندوه شما تمام نشد

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

(۱۸۲) ومحنت و گریهٔ شما بنهایت نرسید فرمودند چگونه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
نبی بن نبی بن نبی بود و دوازده نفر پسر داشت پس یکی را خدا یتعالی از
نظرش غایب ساخت لهذا موی سرش از غصهٔ پسرش سفید گشته و از انبوه
غم کمرش خم شد و از وفور گریه بینائی از دیده اش رفت و حال آنکه
فرزند وی در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را
در برابر چشم خویش از ضرب دشمنان کافرکیش کشته دیدم پس چگونه افغان
و حزن من نقصان پذیرد و گریه و ناله ام انجام یابد همین است که علی
الدوام در برابر چشم جسم انور و صورت و پیکر مطهر ایشان را ممثل و مصور
داشته مادام العمر خواهم گریست صلوات الله وسلامه علیه و علی بنیه و فرمود

من مخبر الملبسینا بانتزاحهم — ثوبا من الحزن لا یبلی و یبلینا
ان الزمان الذی قد کان یضحکنا — بقربهم صار بالتفریق یبکینا
حالت لفقدانهم ایامنا فغدت — سودا و کانت بهم بیضا لیالینا

این است آخر آنچه قصد کرده بودیم هر کس از مطالعه کنندگان بنظر دقیق
و امعان ملاحظه نماید خواهد دانست که با اختصار و صغر حجم چگونه بر امثال خود
امتیاز و رجحان دارد و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و حسبنا الله و نعم الوکیل
نعم المولی و نعم النصیر

روایت

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه ... رضوی
۱۳۵۰

روایت شده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از (۱۸۳)
اصحاب در بعضی از طرق میرفت در بین راه بجماعتی جمعی از اطفال که
مشغول ببازی بودند رسیده و آنجناب در پیش طفلی بنشست و او را بغل
گرفت و میبوسید و کمال ملاطفت در حق او بجا میآورد و هر دقیقه
بعطوفت و مهربانی آنطفل میافزود و بعضی از اصحاب بآنجناب عرض کردند
اینقدر که جناب شما در تقبیل و تکریم این طفل مبالغه میفرمائید ما نشناختیم
که فرزند کیست و سبب چیست حضرت فرمود ای اصحاب مرا اینقدر ملامت
مکنید که روزی خودم دیدم که اینطفل با حسین من بازی میکرد و دیدم که
خاک را از زیر قدمش برمیداشت و بر چشم و رخسار خود میمالید از این
سبب میباشد که من اینطفل را اینگونه دوست و بجهة دوستداری وی فرزند
من حسین را من دوستدار او گشته ام و در روز قیامت از او شفاعت خواهم
نمود و پدر و مادرش را نیز بجهة اکرام و احترام او شفیع خواهم گشت و نیز
جبرئیل علیه السلام بمن خبر داده است که اینطفل از اهل حسنه و صلاح خواهد
بود و در وقعهٔ کربلا از اعوان و انصار حسین من میباشد
اینست که من باینرتبه او را دوست و گرامی میدارم
از برای اکرام و احترام حسین علیه السلام است
قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۳۱۱
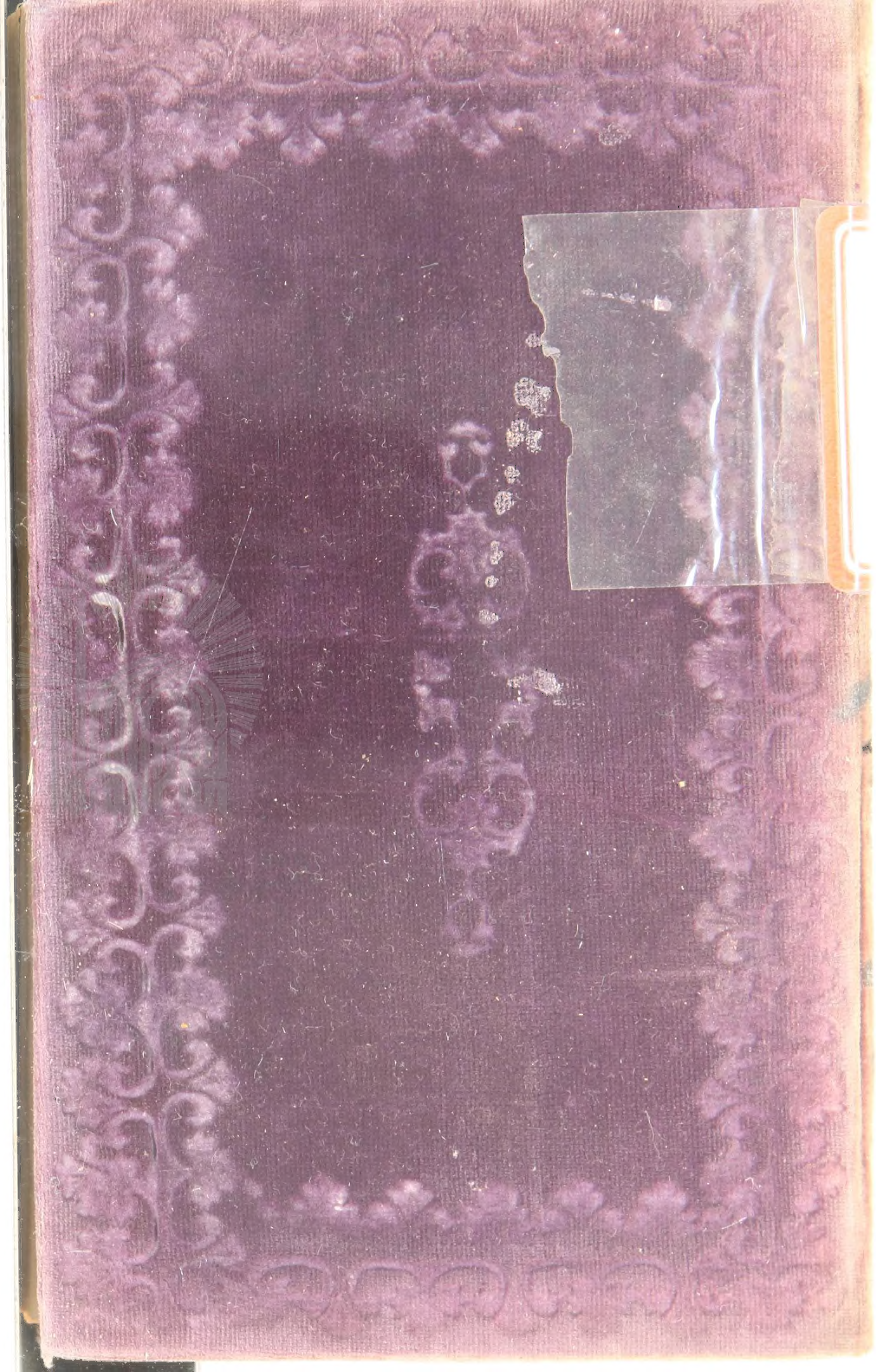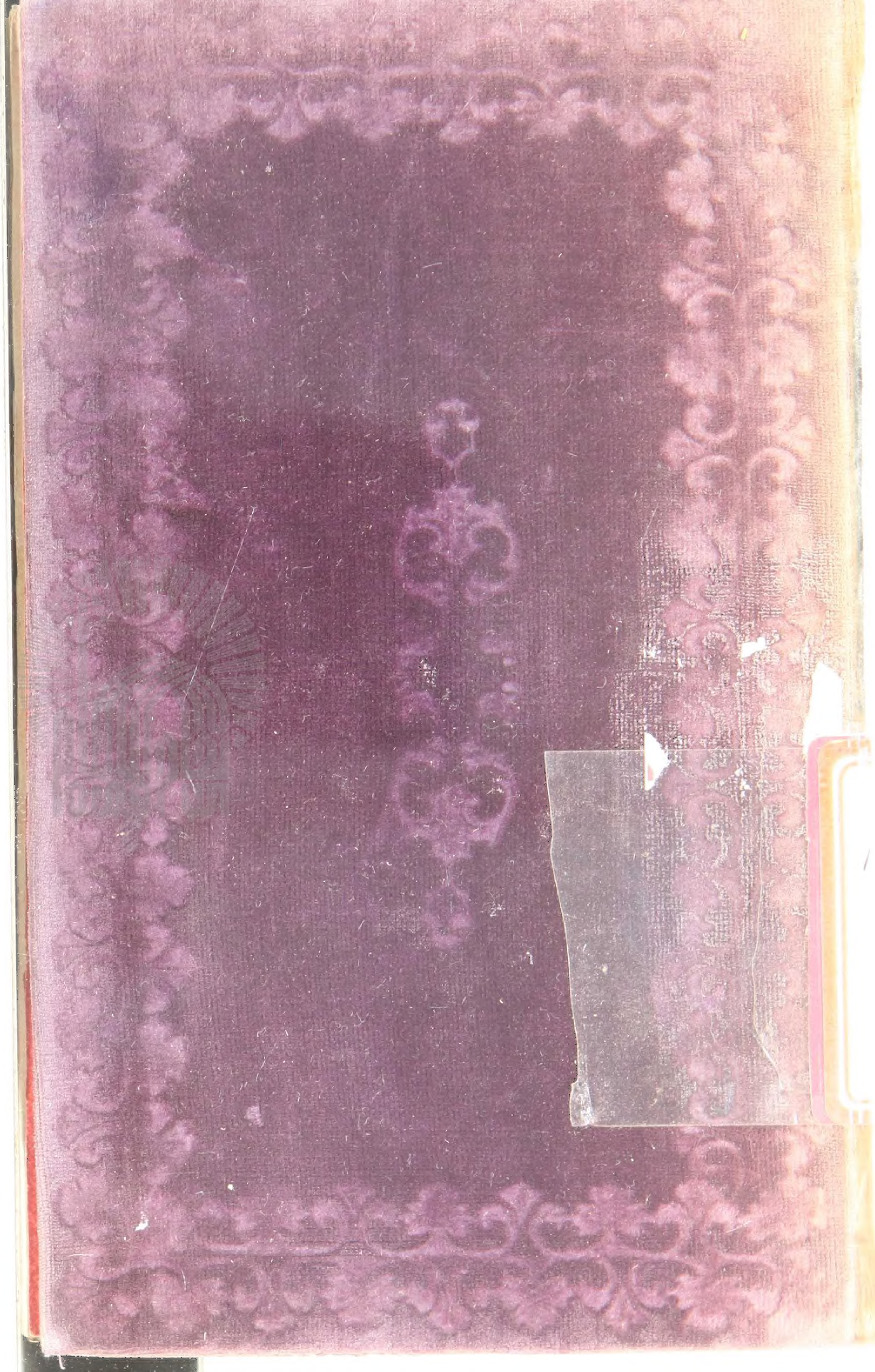
آستان قدس